

نیمرخی از:

سیاست تصرف زمین و برتری طلبی قومی در افغانستان

ابواحسان

پیش‌گفتار:

یکی از مشکلات اصلی کشور و نظام اجتماعی افغانستان که طبعاً نظام سیاسی و اداری را تحت تأثیر قرار می‌داد، تنوع قومی و قبیله‌ای چه در نهاد یک مجموعه قومی و چه در ساختار کلی اقوام و ملیتهای کشور، است و این امر نیز به سهم خود یکی از موجبات اصلی فقر، **فانگی**، مظلومیت و عقب‌افتادگی کشور به‌شمار آمده است، در کل همه این تعامل و ایجاد مرزبندی‌ها که مناسبات ملی اقوام و ملت افغانستان را خدشه‌دار نموده است، معلول سیاست حکمرانان افغانستان بوده که در خلال بیش از دو قرن بدان معتقد و مانوس و اساساً مبتکر آن بوده‌اند، اگر، دقیقاً در محتوای این سیاست غور و تعمق گردد بخوبی پیداست که منحط‌ترین سیاست که به تبعیت از روش‌های ماقبل قرون وسطایی صورت گرفته است، موانع و مزاحمت‌های زیادی را در مسیر اخوت و وحدت جامعه چندملیتی افغانستان بوجود آورده است، بدین معنی در پیش این سیاست:

حکومت + قوم = استثمار اقوام ضعیف‌تر

در نهایت برای بقاء این امر، طرح اشغال اراضی و اخراج بومیان و مالکین اولیه راه افتاد، در همان حال احیاء و ثبات دادن اقوام به‌همان وضع ماقبل قرون وسطایی و کوچگیری بدلیل حمایت از دولت‌ها و حکومت‌ها الزامی گردید و علم قوم و قومیت در برابر علم مذهبی و پرچم مذهب بلندتر و پرشکوه‌تر به اهتزاز درآمد.

حذف بقایای روشن سیاست کهنه و دیرینه «قوم‌مداری» کوچگیری و ناقلیت، تا آخرین سال‌های عصر حاضر، هنوز هم به‌قوت خود باقی مانده است، بقول محققین خارجی: «در صورتیکه کشور افغانستان با دو میلیون نفر یعنی ۱۶٪ در صد کل جمعیت که بصورت ایلات (کوچی - م) زندگی می‌کنند، از این نظر مقام اول را در جهان داراست.»^۱

پدیده فوق یک امر تصادفی یا اجباری، در تاریخ افغانستان نبوده بلکه احیای این امر بصورت یک پروژه در جهت سلطه‌ی قومی نگهداری شده است.

۱. الیور روی (Oliver Roy)، «جنگ افغانستان»، ص ۳۰.

بدون شک قبایل متعدد کوچی خود عامل بدبختی و عقب‌افتادگی بخش عمده ساختار کلی کشور و معیوب بودن این ساختار عامل بدبختی و فلاکت قبایل گردیدند. در نوشتار حاضر که پیرامون دو گروه اجتماعی جامعه «کوچی» و «ناقل» به تفصیل بحث و تحلیل گردیده گوشه‌ای از ابهامات و معضلات، با تحلیل و ریشه‌یابی به وضوح روشن گردیده است. ضمناً در خلال مباحث مربوط به این دو گروه، یک رشته مباحث و فقرات تاریخی و عمومی نیز تذکار یافته است که برای تحقیقات اقتصادی و تاریخی مفید و مؤثر خواهد بود. در قسمت دوم، مسایل تحقیقاتی و تحلیلی را می‌توانید موشکافی نموده و با دقت به سیاست بنیان‌کن رژیم‌های قومی واقف گردیده و ضررها و آفات سیاست برتری قومی را عیناً در ساختار سیاسی-اقتصادی و اجتماعی درک خواهید نمود. و مخصوصاً هزاره‌ها در خواهند یافت وجود یک کوچی که به همان سادگی در کوهپایه‌ای غزدی می‌زده، بی‌تأثیر و زودگذر نبوده و استقرار قبایل بی‌شمار کوچی در غرستان و غورستان (هزاره‌جات) طبعاً با اهداف درازمدت و خصمانه سیاسی گره می‌خورد. در همین حال سیل ناقلین و زمین‌بگیران زیر دست یک پدید ساده‌ای محیطی و منطقه‌ای نبوده بلکه با اهداف سیاسی دولت‌ها انطباق پیدا می‌نموده است و پیدا بود که با وضعیت‌های تحمیلی بر اقوام ضعیف افغانستان (از لحاظ سیاست و اداره) رژیم‌ها آشکارا از این اقوام بیزار بودند و نمی‌خواستند در این کشور زندگی کنند.



در سلسله نوشتار حاضر، کم و کاستی‌ها، اشتباهات و سایر ضعف‌های ادبی دیده می‌شود که دلیل عدم رسیدگی صورت گرفته؛ از آنجاییکه نویسنده با مشکلات و مصروفیت‌های متفرقه سر و کار داشته نتوانسته است آنچه که لازم بوده به رشته تحریر درآورد. بازگویی حقایق در این نوشتار، گاهی ظاهراً زنده بیان شده باشد، اما هیچگاه بمعنای ایجاد جو تعصب و گرایش به ناسیونالیسم متعصبانه نبوده است. قسمت عمده مشکلات و اشتباهات، مربوط به افراد روشنفکر افغان و کوچی‌ها و ناقلین سابق هستند. امیدوارم این سلسله نوشتار در ایجاد یک فهم سیاسی و اجتماعی جامعه و کشور کمکی باشد.

ابو احسان

□ نگاهی به تاریخچه تسلط قبایل کوچی افغان

۱- انگیزه کوچ و کوچیگری

۲- سیر تکامل مراحل قبایلی و فئودالی

۳- دسترسی به دولت مرکزی

۴- روند بقاء دولت

۵- ماهیت رشد قدرت محلی و مرکزی پشتونها

۱-۵-الف: ژنوپولیتیک تسلط

۱-۵-ب: احراز مناصب و مدارج دولتی

۱-۵-ج: تحکیم پایه‌های فرهنگ و زبان

۱-۱: انگیزه کوچ و کوچ‌گیری

آمادگی در قبال تهاجم و آمادگی برای تهاجم در درون سنن عشایر افغان سرشار از رواج‌ها و عنعنات قدیمی مانند است. درین میان، بعضی سنت‌های دیرپا و ژرف اهمیت اصلی خود را در توسیع قدرت و توزیع منافع آنها به ثمر رسانده است. سنت «جرگه‌های قومی»، «روحیه انتقام» و امثال آن، در مسیر تاریخ حیات عشایر پشتون همیشه نقش مهمی ایفا نموده‌اند. از این رو عشایر، با ذخایر قدرتمند عنعنوی، رسوم محلی به مثابه شمشیر آبدار در دست حکام وقت بوده است؛ بدان‌سان که کوچی‌ها و عشایر گاه و بیگاه درگیر با مسایل خونین تیره‌ای بین خود و دیگران بوده و تا آخرین درجه کوشیده است که در زیر این جامه خون‌رنگ، هویت خود را بقاء دهند.

سنت کوچیدن و ترک محلی بمقصد محل دیگر، بصورت گروپ‌های منظم و کاروان‌های بی‌شمار، پیشینه قدیم و فراگیر دارد و در کل نقاط دنیا این فنون بچشم می‌خورده است و اما بتدریج در نهاد حیات جدید ماشینی و پیشرفت ساخت و صنعت، به انحلال کشانده شده است. تنها کشوری چون افغانستان بدلائل مختلفی، این پدیده را زنده نگه داشته است، چون زندگی عشایر قرین کوه و صحرا، سردی و گرمی و خشونت‌های زمان و مکان است. از این رو است که عشایر همیشه بصورت واحدهای مسلح و مجهز بوسایل دفاعی و تهاجمی آراسته هستند، که این موضوع تشابه خاصی بنا واحدهای اردوی مغول‌ها داشته که در هنگام حملات و پیشروی از مرکب‌ها و مقرره‌های «جنگاور-حشری و ایلجاری»، «خانواده و احشام» استفاده می‌کرده‌اند. صرف با این تفاوت که مغول‌ها نقاط مدنی و استراتژیک نظامی و معمور را می‌کوبیدند و عشایر حملات خود را متوجه صحراها و علفچرها و نقاط با آب و هوای خوش می‌نموده‌اند، اما این روال خلاصه به این امر نگرید و در افغانستان با تغییرات جو سیاسی و سیر زمان، دو حالت برای قبایل رخداد: یکی سازگاری با محیط مناسب و گزینش محل و جاه بطور دایم. و دیگری ادامه دادن به همان گردش عنعنوی در طول ۱۲ برج یکسال؛ بدینسان در گزینش دوم مناطق مرکزی هزاره‌جات، غور، بادغیسات، بدخشان، تخار، پروان و سمنگان نقاط مناسب و متناسب با حال انتخاب گردید؛ ولی نقطه نقل کوچی‌ها و ایلات در نقاط مرکزی هزاره‌جات قرار گرفت که شامل موجبات و دلایل زیر می‌گردیده است:

دلیل جغرافیائی:

- داشتن تابستان معتدل

- دارا بودن رودخانه‌ها، چشمه‌ساران و منابع کافی آب

- مرکزیت قرار گرفتن مناطق مرکزی یا چارسو قرار گرفتن مناطق مرکزی

- ساختمان خاص ژئوگرافیکی کوهها و گردنه‌های شامخ -

دلیل اقتصادی و رهائشی:

- وجود علفچرهای وسیع برای گله‌های دام در کلیه ساحات مناطق مرکزی

- تهاجم برای جذب و قبض مواد خام محلی و گرفتن شریانهای اصلی اقتصاد روستائی

دلیل انسانی و اجتماعی:

- سرکوب هزاره‌ها برای تحکیم سلطه رژیم‌های پشتون

- استثمار هزاره‌ها و تطبیق سیستم فئودالیت بر آنها

- بهره‌کشی و به دهقانی و به بردگی گرفتن خلق هزاره

دلیل سیاسی و نظامی:

- حذف و محو شخصیت سیاسی و مذهبی هزاره‌ها بصورت تدریجی

- محو شخصیت ملی و حذف جغرافیای سیاسی و منطقه‌ئی هزاره‌جات

- ایجاد اختلاف و برادرکشی دایمی بین ملیت‌ها و اقلیت‌های قومی افغانستان

(در صورت باقی ماندن این ملیت‌ها).

دلیل مذهبی و قومی:

- دامن زدن عصبیت‌های شیعه و سنی

- ایجاد زمینه‌های اختلافات قومی، نژادی و لسانی.

در مجموع فاکت‌های بالا نمونه‌های اعلی برای توجیه حملات عشایر پشتون در نقاط مرکزی و غربی و هزاره‌نشین استدلال می‌گردد؛ ولی در واقع این اقدام در ساحه هزاره‌جات، بخشی از تقلاهای توسعه‌جویانه رژیم‌های ظالم خاندانی بود. بخشی دیگر، تلاش‌های خاندان آنها متوجه اراضی هموار، نرم و حاصلخیز ولایات شمال می‌گردید که عشایر و اقوام جنوبی، جنوب و شرقی بعنوان ناقل، مسکن‌گزین می‌گردیدند. غرض از این نقل و انتقالات و جابجا ساختن‌ها، صرفاً متکی به خواهش‌های نفسانی قدرتمندان و دستگاه مسلط در کشور بود، که از این محور، گرداننده خودکامگیها و خویشتن‌پروریها شوند و ناظر یک کشور متحد و متکی به معنای اخوت ملیت‌ها نباشند، و سرانجام کوشیدند مردمان ساده‌دل افغانستان را صرف بنام «مذهب»، «قوم»، «زبان» و «منطقه» تکه‌تکه و پارچه‌پارچه ساخته، و دیرگاهی بر این قطعات پراکنده، رقص و پایکوبی کنند.

در تمام ترم‌های (Term) سیاسی، کارگزاران سیاسی بهترین وسیله و صاف‌ترین راه فقط ساختن و پرداختن به امور نفاق‌برانگیز از نوع تولید کردن روحیه برادرکشی را انتخاب کردند. سنت کوچیگری و عشایری، با همین روال سیاسی قرین گردید و حکام جابر هرچه وسع‌شان می‌رسید از این حربه بسود خویش و به زیان ملت خود استفاده کردند.

۱-۲: سیر تکامل مراحل قبایلی و فنودالی

در افغانستان تنها مردمی که به شغل کوچیگری و نقل و انتقالات موسمی عادت گرفته‌اند، قبایل افغان است و تعداد کمی بلوچ‌ها و تعداد دیگر. البته تغییر مکان در فصل بهار و تابستان سال، در اکثر نقاط افغانستان یک سنت عنعنوی و بلحاظ مراعات کردن شرایط حاکم محیطی است که به آن ییلاق و قشلاق می‌گویند. این پدیده جدا از پدیده نقل و انتقال گسترده و طولانی قبایل است. بهر صورت انگیزه کوچ کردن و کوچیگری مشخص است و در تمام جوامع دنیا این عنعنه رایج بوده و به دو گونه تبلور پیدا کرده است: مهاجرت و کوچیگری. جدا از این، هر موضوع به گروه‌ها و جوخه‌های ولگرد که در افغانستان و کشورهای آسیائی و اروپائی و آمریکائی که در هر نقطه پرسه می‌زنند، می‌توان عنوان کولی یا «جت» را اطلاق داد که خصوصیات زندگی این دسته کاملاً متفاوت از عشایر و قبایل است.

بهر حال زندگی عشایری در مسیر طولانی تاریخ شکل گرفته و به یک معنی تمام جوامع دنیا این گراف متناوب را تکمیل نموده است که فلسفه وجودی آن قاعدتاً متوجه گزینش محیط خوب و نفرت از محیط نامساعد می‌گردد و چه بسا قبیله‌ها، اقوام و ملیت‌های ضعیف و بی‌دست و پا از خط اصلی و مسقط‌الرأس‌شان رانده شده و جای آنها را مهمان‌های ناخوانده انباشته‌اند. چنانکه در قاره آمریکا سرخ‌پوستان بومی بواسطه سفیدپوستان مهاجر رانده، مقتول و متکوب گردیدند.

گذشته افغانستان سرگذشت‌های هول‌انگیز و خونینی در رابطه با نیروهای بومی و مهاجر بیان می‌کند. زیرا «فقدان سیستم دفاعی در شمال افغانستان با زمین نرم و هموار و تمدن شهرنشینی و تمول در زندگی یکجا شده، همیشه کشور را زیر خطر هجوم‌های مردمان کوچی و سوارکار آسیای مرکزی در طول قرون قرار داده بود. مردم در مراتع صحرائی آسیای مرکزی بحیات مالدار و چادرنشینی می‌پرداختند، این مردم کوچی که هنوز مالکیت اراضی نمی‌شناختند و از ترقیات مدنی عقب مانده بودند، در عوض برای جنگ و هجوم‌های فاتحانه قابلیت و استعداد ممتازی داشتند و افغانستان که در جوار آسیای مرکزی زندگی می‌کرد مورد چنین هجوم‌هایی قرار می‌گرفت. روایات حاکی از

هجوم‌های مکرر تورانیان در ازمنه بسیار قدیم در کشور افغانستان قدامت دارد، از آن بعد دنباله این هجوم و مهاجرت‌ها قطع نگردید و در دوره‌های بعد نیز قبایل متعدد از آسیای مرکزی در افغانستان ریختند که یکی از آنجمله یوچیها بود؛ اما قضیه به اینجا ختم نگردید، بلکه در قرون آینده نیز هجوم‌های متعددی در افغانستان از جبهه شمال بوقوع پیوست...^۱ اما در عصر معاصر برعکس، مهاجرت‌ها از جنوب به سوی شمال مانند سیلاب‌های سرازیر گردید و قسمت وسیعی از اراضی سمت شمال تحت مالکیت ناقلین و مهاجرین درآمد. سیر حوادث چنان می‌نمایند که در بحبوحه این تحولات، ملیت‌ها و اقوام ضعیف خود را از ترس جان و شدت فشار و شانتاژ در بیراهه‌ها و ویرانه‌ها زده تا دمی بیاسایند و هزاره‌ها نیز چنین شدند.

حالا برگردیم به گوشه‌ای از تاریخچه حرکت و تشکل قبایل پشتون که این امر بستگی به مهاجرت‌های ممتد قبایل از هند بسوی افغانستان امروزی دارد و محصولی از تلاش‌ها و مقاومت‌های محلی عشایر نسبت به حکام وقت بوده است؛ چنانکه «تیموریان هند که سرسلسله آن ظهیرالدین بابر است، در قاره هند با قبایل پشتون درگیر شد و در نتیجه این تصادم، هزیمت (شکست) جانب پشتون‌ها گردید و در اصل پراکندگی قبایل پشتون و نداشتن سیستم دفاعی مرکزی، آنها راهی جانب شمال غرب هندوستان در نواحی مرزی افغانستان گردید، ولی تصادم بین قبایل پشتون و تیموریان کماکان واقع گردید و در پی یک جنگ خونین بیربل وزیر معروف تیموریان کشته شد.»^۲

بابر «چون دولت صفوی را... قایم و قوی می‌دید به افغانستان شرقی (مراد از نواحی شرقی و شمالی پشتونستان کنونی) متوجه شد و بر قبایل آزاد بتاخت و در باجور و سوات سه هزار مرد را هلاک نمود و حکومت آنجا را به خواجه کلان بیک داد و میرزا ناصر را بغزنین فرستاد و... سال دیگر بابر بعد از حمله بر قبیله یوسف‌زائی رود سند را از حد اتک عبور کرد، در سال ۱۵۱۹ میلادی بابر عسکر به پنجاب کشیده سیالکوت را به «۳۰ هزار نفر اسیر گرفت و بعد از تاراج پشتون‌های سیدپور به کابل برگشت... این است که بابر «۱۵۲۳» م عسکر به پنجاب کشید، در حالیکه قبلاً مردم نیرومند یوسف‌زائی را در سایه ازدواج با دختری از متنفذین آنان بخود جلب کرده بود و بابر درین سوقیات پشتون‌های مدافع لاهور را شکسته، شهر را فتح کرد.»^۳

بدینگونه قبایل پشتون در زمان بابر که در پاکستان و هند امروزی و در کنار رودخانه

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۴۹، نوشته میر غلام محمد غبار - متن مربوط به سال‌های ۲۰ - ۲۲۰ میلادی می‌گردد که جهش‌ها و مهاجرت‌های اقوام در نقاط مساعد صورت می‌گرفت.
۲. به نقل از یادداشت‌های وکیل اکبرخان نرگس، «مردم شناس و سیاستمدار ورزیده ملیت هزاره».
۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۹۲، چاپ ایران.

سند و مناطق پنجاب و لاهور و در سایر حصص قرار داشتند، به سختی کوبیده شدند.

به بیان تاریخ و شواهد عینی، ایلات پشتون کاملاً در زیر سایه چادر، زندگی قبیله‌ی خویش را ادامه می‌دادند؛ بسیار بعدتر از سایر اقوام خوی و خصلت مدنیت، ادبیات، ده‌نشینی و شهرنشینی را برگرفتند. این پدیده اجتماعی دراصل یکی از تجلیات عقب‌افتادگی بخش از کتله جامعه است؛ یعنی زندگی عشایری که صرفاً هم و غم، سعی و تلاش خویش را در امور دامداری، چراگاه و بعضاً شکار متمرکز ساخته است. و بدین علت جامعه پشتون از ذخایر علمی و دارا بودن شخصیت‌های متفکر و مبتکر که دارای پیشینه تاریخی باشند، محروم هستند.

«در هر حال، پشتوزبانان افغانستان که تا قرن دهم در نواحی جبال سلیمان می‌زیستند در طی دوره فیودالیزم افغانستان انکشاف اجتماعی‌شان به شکل نامتوازن و ناهم‌آهنگی صورت گرفته است. آنها که در صدها قبیله خورد و بزرگ منقسم بودند، بسیار دیر و آهسته‌تر قدم به مرحله فیودالیزم گذاشتند و نسبت به سایر رده‌ها و وادی‌ها و شهرهای افغانستان استحکام فیودالیزم (فرهنگ، زبان، کلتور، طبقات، اقشار، مالکیت بر زمین) در بین آنان پسانتر بعیان آمد؛ درحالی‌که رشد مناسبات فیودالی افغانستان از قرون اولیه میلادی بتدریج شکل و صورت گرفته و در قرن‌های هفده و هژده به متتهای عروج خود رسید. اما در بین مردم کوهستانی مناطق تخت سلیمان، تا مدت‌های طولانی مناسبات قبیله‌ی پایدار بوده، عمدتاً نظام اجتماعی قبایل پشتوزبانان افغانستان مشخصات دوگانه ذیل داشت: یکی طرق زندگی قبیله‌ی و دیگر جنبه انکشاف مناسبات فیودالی...»^۱

اگر به گذشته قبایل پشتون نظر اندازی شود، اکثریت آنان در زیر چادرها بدون کدام ارتباط و تشکیلات اجتماعی و سیاسی همواره در کوه سلیمان و پاکستان کنونی و هند در سیر و گردش بوده‌اند و عمدتاً در «قرن‌های یازدهم و دوازدهم مهاجرت قبایل پشتون در اطراف و جوانب کوه‌های سلیمان آغاز می‌شود. این مهاجرت‌ها با ده‌نشینی شدن در مناطق تازه توأم بود و در اقتصادشان زراعت نقش بزرگی بازی کرد. زراعت هم بیشتر بدست عناصر غیرپشتو زبان انجام می‌گرفت. مهمترین این مهاجرت‌ها از طرف قبایل غلجانی و ابدالی، یوسف‌زانی و وزیر، آفریدی و ختک، سهمند و شنوار، ارکزانی و کاکو و ده‌ها قبیله دیگر بعمل آمد، در قرن چهاردهم دامنه مهاجرت در داخل و خارج توسعه اختیار کرد... این مهاجرین در استیلا بر اراضی جدید قسمأ اهالی سابق مناطق را اخراج و قسمأ در نخست تابعیت خود به امور زراعت وامی‌داشتند.

در قرن شانزدهم قبایل بسیاری شروع به ساکن شدن در سرزمینهای اطراف خود نمود. یوسف زائی ها مناطق کوهستانی شمال پیشاور را با قبیله «مروت» و «علاقه» و «بنو» را بدست آوردند و بعدها قبایل دیگر تمام اراضی سواحل راست دریای سند را بتدریج محل بود و باش خود قرار دادند و از قرن هفدهم تا قرن هژدهم قبایل بزرگ غلجائی وابدالی در مناطق زابلستان (مسکن یزارهای خلیج) و قندهار کسب قوت و اقتدار نمودند.^{۲۱}

گرایش قبایل به زندگی جدید یعنی رو کردن به برج و باروی مناسبات فتودالی همواره در گیر و دار بگیر و بکش ها و اخراج های ظالمانه به همراه بود، پذیرش حیات جدید، بسیار سنگین و دارای کمبودها و نواقص کلی فرهنگی و ادبی بود که از این رهگذر قبایل محرومیت خویش را در هر پیش آمد اجتماعی لمس می کردند.

دوران تسلط و اعتلای قبایل پشتون در افغانستان که برق آسا به نقاط مسکونی ساکنان

۱. همان مدرک، ص ۳۱۱.
 ۲. البته از همان آغاز قرن شانزدهم، هنگامیکه بابر در کابلستان مستحکم شد، در سال ۱۵۰۷ م با سپاه قوی بر سر خلیجیان زابلستان بتاخت و بعد از کشتار نفوس تقریباً تمام رمله های مواشی را که ده ها هزار گوسفند می شد بتاراج برده افغانستان در مسیر تاریخ. درین خصوص به المختصر المنقول فی تاریخ هزاره و مغول مراجعه شود.
- حمله بابل در منطقه زابلستان باعث تخلیه منطقه گردید و سبب شد تا قبایل به نقاط خالی از سکنه سرازیر شوند. باید گفت بابر در همان زمان روابط نیک با قبایل بلخاظ خویشاوندی برقرار کرده بود، بعد از این سرکوبی و حوادث بعدی، هزاره های زابلستان بسوی کوهپایه ها عقب کشیدند، درباره هزاره های این موز و بوم و سایر نقاط زرخیز، مورخین اظهاراتی داشته که ثابت کننده موقعیت ایکولوژیکی (Ecologically) هزاره جات آن روزگار می شده است و روزگاری کلیه مناطق هزاره جات کنونی و کابل و تخار و غزنی و مناطق، حول اینها موسوم به زابلستان بوده است که ساکنان آن ترکی و هزاره بوده اند و اینکه در آن زمان و بعد از آن «قوم هزاره که به هزار آقا مشهورند، ایل و اولوس بسیارند و گله و رمله بی شمار دارند... و در این زمان هزاره ها شتر نیز تربیت می کردند...»

به نقل از «پژوهشی در تاریخ هزاره ها» ص ۲۴۸ و به نقل از مطلع السعدین، ج ۲، ص ۱۲۹۷، چاپ لاهور.

خصوصیات محیط زیست هزاره ها با خصوصیات تولیدات اقتصادی و زراعی مشابه و مقرون هم بوده و بدین لحاظ وقتی کوچی ها و قبایل به سرزمین هزارگان وارد شدند، همان کارا کترهای اقتصادی را تقلید کردند یعنی هم رمداری را فرا گرفتند و هم از شتر برای حمل و نقل کار گرفتند، ولی بهر قیمتی هزارگان قدامت خود را درین نقطه از کشور به اشکال متنوع فرهنگی و تاریخی تثبیت کردند که به گفته تاریخ نگاران پرکار که: «صریحاً از کشور هزاره نام می برد نه از کشور افغان» که این نقل قول از زبان شونگ چونگ است.

«حبل الله، شماره ۸۲، ص ۳۵ به نقل از گزارش شونگ چونگ، ص ۲۷۰»

و همانگونه در لابلای تحقیقات تاریخی وجود هزاره ها را در نقاط مهم جنوب و جنوب شرقی باز می یابیم: «هزاره کابل طائفه بی شمارند که در میان کابل و غزنین و قندهار (لوگر، قسمت عمده ولایت پکتیا و پکتیکا و غزنی و زابل و قندهار را در بر می گرفته -م) مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت اظهارند و در این زمان از روسای شیعه شان میرزا ملک شادمان است.»

المختصر المنقول در تاریخ هزاره و مغول، ص ۷۹.

بومی یورش می بردند، در عهد هوتکی ها و ابدالی ها به اوج خود رسید که روند رشد و توسعه جونی قبایل سلاطین صفوی و مغلی آب به این آسیاب ریختند؛ زیرا همانگونه که تذکر رفت قبایل، عمدتاً صحراگرد و ایلی و کوچی بودند. وقتی که مزیت زراعت، ده نشینی و تملک به املاک را چشیدند، نیروی بالقوه متراکم قبایلی را یکبار دیگر در اشغال اراضی جدید بسیج کردند و به ساختار نظام فتودالی خویش بدنه قوی تری تدارک دیدند و به ترتیب «در طی این ایام تا قرن هزدهم قسمتی از پشتوزبانان افغانستان از مرحله کوچی گری و مالداری خالص عبور و داخل مرحله زراعتی و شهرنشینی گردیده و در خط سیر تکاملی فتودالیزم به راه افتاده بودند. این جریان جدید زندگی اجتماعی زمینه را برای تشکیل و بوجود آمدن دولت فتودالی مساعد و آماده می ساخت.»^۱

□

۱ - ۳: دسترسی به دولت مرکزی

همگام با تحولات جدی در پهنه سیاست خارجی و داخلی کشور، رشد موزون و بلاوقفه عشایر از لحاظ اقتصادی و ترکیب اجتماعی موجب بروز عکس العمل های سلاطین و امرای وقت گردید. درین عرصه، قبایل در میدان رقابت جناح های رقیب در صدد جلب امتیازات ویژه شدند. اشتباهات و سوء اداره تیموریان، جوانه هسته شکل اداری جامعه پشتون را بارور ساخت که حتی زمانی یکی از امرای قندهار از افغانه ایلی برگزیده شد. در خلال این روزگاران، قبایل با تکیه با روح سرشار از غرور و شجاعت گام هایی در فراسوی مرز و بلندی قدرت سیاسی برداشتند.

پشتون ها در اثر بی کفایتی همایون، زیر لوای رهبری شیر شاه سوری دست به تشکیل یک دولت نیم بند زدند، زیرا «شیر شاه که خودش را وارث دولت افغانی هند می دانست در سال ۱۵۳۹ همایون را در «بهوجپور» و سال دیگر «۱۵۴۰» در ساحل گنگا به سختی در هم کوفت.»^۲

گرچه دوام حکومت افغانی سوریها کم بود و متعاقباً همایون در آن دیار مسلط شده و انگهی نوبت به اکبر جلال الدین رسید «مثل همایون و یابر اتصالاً پشتون ها بین خیبیر و سند را می کوفت.»^۲

۱. همان مدرک، ص ۳۱۱.

۲. همان مدرک، ص ۲۹۵.

۳. شعری درین باره از شیر شاه سوری بیادگار مانده است:

خدایا توانا توانگر تونی تسوانانی درویش پرور تونی
فرید حسن را تسو شاهی دهی سپاه همایون بعامی دهی

(اقتباس از تاریخ صف نهم، ص ۱۱)

۴. همان مدرک، ص ۲۹۵.

بعد از این تاریخ، پشتون‌ها تا زمان حکومت میرویس خان بشکل پراکنده و نیم‌خیز در گردآوری و انسجام خود همت گذاشتند. در خلال استواری حکومت‌های مغلی هند و صفوی ایران مجدداً پشتون‌ها تحت رهبری و زعامت حاجی میرویس خان آرایش قومی دادند. همین میرویس خان با تدویر جلسه و جرگه قومی‌شان پشتون‌ها را ذهنیت داد و با هوشیاری در ظاهر امر با ایرانی‌ها آشتی کرد و قلباً کینه خود را حفظ نمود، زیرا تعصب خشک صفوی‌ها مغز و جان او را به ستوه آورده بود و بالاخره با بدست آوردن مدرک از ملاهای حجاز مبارزه خود را علیه حکومت صفوی وقت شروع کرد. جزئیات مدرک عبارتند بود از: «اول اگر در ادعای فرایض مذهبی یک ملت مسلمان از طرف حکومت (صفوی‌های شیعه‌مذهب) اختلالی وارد شود، آیا این ملت شرعاً حق آن را دارد که خود را با شمشیر از تسلط چنین حکومتی آزاد سازد؟ دوم اگر خان‌های قوم از مردم برای یک پادشاه ظالم بیعت گرفته باشند، آیا مردم حق دارند که چنین بیعتی را شرعاً فسخ و باطل نمایند؟ علمای دینی حجاز در برابر این هر دو سؤال فتوا و جواب مثبت و قاطع نوشتند.»^۱

این دو سؤال از دو لحاظ به نفع اپوزیسیون افغان تمام می‌شد: جنبه مذهبی آن کاملاً افغان‌ها را در برابر استیلای تشیع صفوی متحد می‌گردانید و جنبه دیگر آن که صبغه سیاسی و ملی داشت، افغان‌ها را در صفوف فشرده قومی انسجام می‌داد که در هر دو صورت سلطه مغول‌ها و ایرانی‌ها را از بین ببرند یا لاقلاً تضعیف کنند. در چنین وضعیتی حاکم ایرانی گرگین‌خان به هیچ‌یک از مردمان افغانستان یعنی هزاره، ازبک، تاجیک و پشتون دل خوش نگذاشته بود و دیگ خشم همه علیه او به غلیان آمده بود، و از سوی دیگر گرگین‌خان مشغول جابجایی اقوام پشتون به محاذ غرب و شمال بود.

گرگین «متعاقباً با سرنیزه تمام ابدالی‌های مربوط به دولت‌خان (ابدالی) را از علاقه ارغستان و در اراضی بین گرشک و فراه تبعید نمود، و اراضی متعلق به ابدالی‌های مذکور را به غلجانی‌ها داد، ابدالی‌ها مجبوراً در دشت‌های شورابک و فراه به مالداری مشغول شدند و قسماً در ولایت هرات تا حدود اسفزار پراکنده گردید (البته در مناطق هزاره‌نشین قندهار و هیلمند نیز این روش اعمال گردید و سبب گردید که هزاره‌ها نیز مخالفت خویش را علیه گرگین و حکام صفوی ابراز دارند) و همین امر باعث شد که تمام دری‌زبانان تاجیک و هزاره و ازبک و بلوچ و پشتوزبانان در یک صف واحد در مقابل خارجی قرار گرفتند.»^۲

انگیزه توحید و تمرکز در قبال قوای گرگین و سیاست حکام ایرانی در آن روزگار بهیچوجه با یک روح بزرگ ملی و وطنی سازگار نبود، مقاومت مردم مقاومت مقطعی

۱. همان مدرک، ص ۲۹۸.

۲. همان مدرک، ص ۳۱۹.

بود ولی برای توده پستوزبانان سنی مذهب افغان، عصیان در برابر حکومت فارسی زبان شیعه بدون شک انگیزه آفرین بود؛ در نتیجه پس از هزیمت و عقب نشینی ایرانی ها جو تعصب بشدت فضای کشور را مملو ساخت و نطفه های عقده و کینه در بطن ناسیونالیزم قومی و مذهبی شروع بکار نمود و ثمرات تلخ آن را جامعه شیعه هزاره بعداً چشیدند.

روی هم رفته میرویس خان هوتکی موفق شد که دولتی را تأسیس و اقوام خویش را در اطراف خود گرد بیاورد. پس از او^۱ تعداد چندتن از افراد عشیره اش حکومت کردند و بالاخره بدست نادر شاه افشار * سلسله هوتکی ها پایان یافت.^۲

۱. از میرویس خان، سلالة حکومت محمدزانی ها بسیار تقدیر کردند، او را بعنوان یک پستون وطن پرست و قوم دوست در هر جا و در هر محفلی مطرح و یاد او را گرامی داشتند و در لوح سنگ گورستان او بیتی بزبان پستو چنین حک شده است:

و ننگ تموته په می هر هدوی (سینه ها از ننگ مالامال شود یا قطعه های استخوان سینه ام انباشته از ننگ شود)، که پس له معمولی لی پرگور راشی مینه (که پس از مرگ من بر گورستانم دوستانم بیاید). هکذا نادر شاه پستون امر داد که مرقد میرویس خان را تعمیر کند و لحن جملاتی که در زیر می آید از کتاب درسی پستوی صنف دهم است، نمایانگر اوج احساسات پستونگرایی حکومت پستون است:

«په ۱۳۵۱ ق (۱۳۱۱ ش) کبئی چه د اعلیحضرت شهید پستون محمد نادر شاه د سلطنت دریم کال و، په توجه د بنا غلی پستون محمدگل خان مهند و قندهار رئیس تنظیمیه، په یاد گارد حمیت اولیم و خد متوددی ننگیالی پستون او بنا غلی نیکه او دملی افتخاراتو دا احیاء دپاره دا مرقد نوی و دان او تعمیر او احاطه ئی ارته او یوه باغچه ورته جوړه شوه». به نقل از کتاب پستوی صنف دهم معارف.

• گرگین خان سردار ایرانی، طرفدار قوم غلجائی یا غلرائی بود، برعکس نادر افشار جانبدار ابدالی ها بود؛ به همان میزان هر کدام بنویت خودشی به اقتدار رسیدند، ولی با توجه به عصیت مذهبی و ملی به حکام ایرانی باج و خراج می دادند و گردن اطاعت نهادند. در واقع حکام ایرانی بدو طایفه بزرگ ابدالی و غلجائی خدمات تاریخی نمودند و ششم سیاسی آنان را با مورال نظامی شان، ترقی داد. درین خلال نقش نادر افشار بسیار مؤثر است و «همین اعتماد و نزدیکی نادر به افغانها بود که بالاخره باعث خصومت و مخالفت افسران ترکی و ایرانی با نادر گردید...»

از آنجائیکه نادر افشار مذهب سنی داشت تعصب شدید خود را علیه هزارگان هرات و قندهار با خصومت های میان تهی تبارز داد و در جابجای قبایل افغان، مسکن و مأوای هزاره ها بزور و جبر به قبایل داده شد او می خواست این مذهب (حنفی) در هر دو کشور افغانستان و ایران مذهب واحد و رسمی باشد.

نادر افشار در ایام حکومت خود برای قلع و قمع هزاره ها با فشار و شانتاژ وارد کار شد که در زمان وی قسمتی از سکنه هزاره ها بغارت رفت، و «درویش علی خان که از شجاعان و سرکردگان در قلعه تمران در غرب هزاره جات سکونت داشت هرگز اطاعت نادر را نپذیرفت، لذا بدین جرم توسط نادر به شهادت رسید.» و مشابه همین موضوع در کتاب ملافضل ارزگانی تذکار یافته است. [در تمران یکی از سران قوم بنام میرفضلی بیک که دارای اقتدار قومی بود درخواست نادر مبنی بر اطاعت را رد کرد و در جواب نامه نادر چنین نوشت:

به پشتم اگر باشد این کوه کرد

چو نادر به پشتم چه یک پیره گرگ

نادر افشار نامبرده را بعد از تاراج کور ساخت و گوشه نشین نمود.]

(به نقل از یادداشت های جمعی محققین).

۲. دوام حکومت سلسله هوتکیها از ۱۷۰۹ تا ۱۷۳۱ میلادی بود، در همین زمان یعنی ۱۷۳۱ نادر شاه افشار ظهور کرد و سلسله هوتکی ها را سقوط داد و احمدخان ابدالی در ۱۷۴۷ بقدرت رسید و سلالة او تا ۱۸۱۸ میلادی حکومت کردند.

پس از ختم سلسله محدود هوتکی ها قدرت از آن نادر افشار گردید، نادر افشار تحركات مخالفین را خفه ساخت، برعکس اتکاء او به قوم ابدالی، بدلیل نفوذ روز افزون سران عشایر در اردوی نادر، بیشتر شد و سعی ورزید تا غلجانی ها را بکوبد، اقوام دیگر و عمدتاً هزاره ها زیر تیغ جلادان نادر افشار یکی پس از دیگری سر بکف می شدند.

* * *

نادر شاه افشار پس از سرکوبی خونین سلسله هوتکی ها، سعی نمود تا ارکان قدرت خود را در سرزمین هزاره های جنوب و جنوب غربی قایم سازد. رسیدن به این هدف او را ناگزیر می نمود که با حمایت ابدالیها قدرت های موجود فعال هزاره را در قندهار، هلمند و جنوب ولایت ارزگان کنونی درهم کوبد و در نقاط خالی اقوام پشتون ابدالی را متمرکز سازند، تا به حمایت و صیانت اقوام پشتون ابدالی نقاط قوت مقاومت را در هزاره جات بکوبد. طبق این سند: «هزاره قلعه نو مهاجرینی اند که توسط نادر شاه افشار به آنجا برده شده اند و نادر شاه بین ده تا دوازده هزار فامیل از قبایل دایزنگی و دایکنندی را از منطقه شان خارج نموده، در سرحد هرات مستقر ساخت. اولین رهبر آنان میرکش سلطان (میرخوشای سلطان) بود. موقعیت اصلی قبیله در کنار مرغاب بوده که از آن زمان به بعد مرکز قبیله و منطقه شان قرار گرفت...»

نادر شاه به یک نمونه، مثل نمونه بالا اکتفا ننمود، نامبرده سیستم تراکم مستحکم کتلوی هزاره ها را بدلیل عدم اطاعت آنها کاملاً مختل نمود و این امر باعث گردید که یکعده فامیل های هزاره مایوسانه راهی ارتفاعات مرکزی و شرق ایران شوند. پس از نادر شاه افشار، احمدخان ابدالی و اخلافش اکثریت قابل ملاحظه ای از هزاره های جنوب را جاروب زد و ذر مساکن آنها قبایل پشتون را چا داد. لشکر کشی های احمد خان ابدالی به سرزمین هند صرفاً انگیزه جمع آوری قبایل سرگردان پشتون بود و متراکم ساختن آنها در یک ساحه سوق الجیشی جغرافیائی.

نادر شاه افشار در اثر توطئه ای افسران عالیرتبه نظامی در خبوشان (قوچان کنونی مشهد) شب هنگام به قتل رسید. در این هنگام احمدخان ابدالی از شرایط موجود استفاده کرده و به جمع آوری و تنظیم نیروهای مسلح پشتون همت گماشت و آنها را بکراست سوی قندهار سوق داد؛ تا سرانجام به قدرت و سلطنت نایل آمد. احمدخان، لیاقت عالی و هوشیاری کافی خویش را در امور نظامی، سیاسی، انسجام واحدهای پراکنده قبایل و عشایر بیادگار گذاشت. او با این لیاقت و استعداد حکومت مستقلی را بریده از

* پژوهشی در تاریخ هزاره ها، جلد دوم نوشته حاج کاظم یزدانی ص ۱۹۴ به نقل از گزارش بیست کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس.

سلطهٔ ایرانیها و مغولها بوجود آورد؛ حکومتیکه بیشتر بوی قومیت از آن متصاعد بود. و او مانند یک فرد متخصص و مجری، خون و رمق در کالبد بی جان و بی خون قبایل سرگردان داد و توانست احساسات را عجین با یک اندیشهٔ نوظهور سیاسی ناسیونالیزم حاد نموده ساحه حکومت و سلطهٔ جوئی را تا فراخنایی توسعه جوئیهای قومی پهنا بخشد که تا در آن اقوام و اولاد پشتون سالها آرام و آسوده به عیش و سطوت و رخوت حیات بسر ببرند.

او در کنار اندیشهٔ ناسیونالیزم هژمونستی، توانست به پشتونها حاصلت تمرکز و توحید قومی بدهد و شرایط مساعدی را در جهت ایجاد یک شکل سیاسی و نظامی فراهم سازد. در حالیکه سایر اقوام از صحنه پرت شدند و بیشتر مصروف امور داخلی خود بودند.

□

۱ - ۴: روند بقاء دولت

هر نظامی، برای حفظ بقا و ادامهٔ زندگی خود، کماکان به پشتوانه‌هایی، نیاز فوری پیدا میکند و عمدتاً اتکاء هر نظامی روی کتله انسانی بیشتر است، از این جهت، وقتیکه شرایط مساعد و مناسب را قوم پشتون، اخصاً قوم بزرگ ابدالی بدست آورد، و احمدخان ابدالی که در سر خط شانس این شرایط موافق قرار داشت، بدون برخورد با کدام مانع و موانعی به اریکه پادشاهی تکیه داد.

اما سیاست‌های متخذه از سوی احمدخان ابدالی، در آن زمان بی سابقه شایان تأمل و تعمق بود، تلاش‌های مستمر او برای بقاء دولتش شگفت آور بود؛ شگفت‌آورتر اینکه او سیاست یک بام و دو هوا را دنبال نمود. از یکسو اقوام ساکن در قندهار را که از قوم وردهٔ مذهب او نبودند، کوچاند. این امر مایه دلگرمی و پیوند عمیق سران قبایل گردید، و حرص آنها را بیشتر در جذب و غصب اراضی هزاره‌ها و تاجیکهای شیعه و قزلباش‌ها تحریص نمود. از سوی دیگر، آن سران قبایل متخاصم و رقیب را بگونه‌ای نزدیک و مصروف ساخت که در آن شرایط درک این سیاست برای آنها دشوار بود. چون رقابت و خصومت بین سران و بزرگان قبایل بسیار حاد بود. این موضوع برای تحکیم سیاست احمدخان نهایتاً موثر واقع شد، «همینکه نادر شاه خراسانی کشته شد و اختلالی در اردوی او پدید آمد، قشون افغانی که مرکب از چهار هزار غلجائی و دوازده هزار ابدالی و ازبک بود، بصوابدید قوماندان عمومی نورمحمد غلجائی و احمدخان ابدالی بطرف قندهار حرکت کردند و در قندهار که مرکز بین الاقوامی افغانستان بود، نورمحمد خان به

خان‌های غلجانی و ازبک^۱ و ابدالی و هزاره و بلوچ پیشنهاد کرد که جرگه‌نی تشکیل و پادشاهی انتخاب شود. این جرگه در اکتبر سال ۱۷۴۷ در عمارت «مزار شیر سرخ» در داخل قلعه نظامی نادرآباد منعقد گردید و نه روز دوام نمود در طی این جلسات اتفاق آراء ممکن نمیشد زیرا موضوع مهم (این بود که) هر خان مقتدر طالب سلطنت بود، در حالیکه خانهای رقیب (از قبیل نورمحمد خان غلجانی، محبت خان پوپل زائی، موسی خان اسحاق زائی، نصرالله خان نورزائی و غیره) همدیگر را رو میگرداند، تنها در این جرگه کسیکه راجع بنخود حرفی نمیزد احمدخان ابدالی بود^۲.

موقعیکه احمد خان ابدالی رسماً پادشاه ابلاغ و اعلام گردید بلادرنگ او متوجه اصلاحات و سرکوبی دشمنان خونین و سیاسی خود گردید، دشمنان خونین خود را کوچاند، متواری و مهاجر ساخت ولی دشمنان سیاسی خود را حذف فیزیکی و گاه مصروف نمود؛ «و هم آنان را بیشتر در سفرهای جنگی مشغول نگهداشت، این است [که] هرگونه مانع و مزاحمت بدون یکی دو بار با عصیان آنها دچار نگردید، شدیدترین این مخالفت‌ها از طرف مقتدرترین فیودالهای قندهار (چون نورمحمدخان میر افغان، عثمان خان توپچی باشی، کدو خان و محبت خان پوپلزائی و غیره) بعمل آمد... و توطئه قتل و انهدام دولت مرکزی را نمودند... (احمد خان) تمام آن دسته بزرگ را در قندهار اعلام نمود»^۳.

نقطه بارز سیاست احمدخان درین برش زمانی مثل گذشتگان پشتونش، مشخصاً روی سیستم زائی مالکیت بر زمین و بقاء نظام فئودالیتیه تثبیت میشد، که اراضی وسیع و حاصلخیز قندهار و قسمتی از هیرمند و ارزگان از کف هزاره‌ها خارج و به افواج نظامی و سران قبایل پشتون داده شد. بالاخره «این حرکت احمدشاه حساب آیندۀ دولت را با فیودالهای بزرگ روشن نمود، از آن بعدگرچه احمد شاه فیودالهای طرفدار دولت را آرام نگه می‌داشت و عناوین و منصب و گاهی هم اقطاعی (اراضی هزاره‌ها) به آنها میداد

۱. مراد از ازبک که در اینجا نقل شده و حضور آنها را ثبت ساخته است، اساساً مربوط به یک بخش قومی بزرگ هزاره در ولایات قندهار، هلمند و ارزگان حالیه میگردید، امروزه در منطقه کجبران و ناوه میش و دادی هلمند که از این قوم هزاره تعداد قابل توجه زندگی نموده، هویت ملی و مذهبی‌شان با هزاره‌های آن دیار کاملاً یکسان است و فقط بنام «ازبک» که یک شاخه قوی اقوام هزاره است اشتهاز دارند و متشکل از شعبه‌های قومی: مامکه، میر اشکار، و قی، گنجی و قورمه هستند. و به یک قول دیگر: «مرحوم صنیع الدوله مراغوی در منتظم ناصری در سبب استیلای شاه عباس بر قلعه قندهار تا آنکه می‌فرماید: «طوایف افغان که تابع قندهارند دو طائفه‌اند یکی هزاره که مذهب ایشان تشیع بوده و افغانۀ دیگر که در شمال قندهارند و اهالی آنجا بوده نزدیک به جماعت ازبک (بوده - م)» مختصر المنقول در تاریخ هزاره و مغول - ملا افضل ارزگانی ص ۷۹ چاپ قم.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ ص ۳۵۷.

۳. همان مدرک و همان صفحه (۳۵۷).

و حتی بعد از مرگ فیودال، پسرش را بجای او میشناخت. معیناً فیودالهای بزرگ قبایل را دور از قبیله‌شان در دربار نگه می‌داشت و در جنگ‌ها سوق می‌نمود، اما نمی‌گذاشت که در پایتخت قطعات مسلح قبیله‌ای داشته باشند. احمد شاه فوجهای قبایلی را از مرکز دور کرد.^۱

کار دیگری که احمدخان برای حفظ موقعیت سیاسی خود کرد، آتش جنگ قبیله‌ای و طایفوی را بین افغان و هزاره روشن نمود بعدها این طرز اداره و کشورداری او طی حملات و تهاجمات مکرر در نواحی مختلف بمنصه تحقق پیوست و کار بجایی کشید که غیر از قوای منظم دولتی ملیشای مسلح عشایر را علیه اقوام غیر پشتون و هزاره بسیج نمود زیرا خود این نوع معامله کمتر از منفعت آن بود. او توجه و علاقه خاصی به تسلیح و تجهیز قبایل افغان نمود؛ در لشکرکشی‌هایش بسوی هند، این آرزو را تحقق داد و در آنجا قبایل پراکنده و عناصر دور افتاده پشتون را آرایش قومی و نظامی داد و بسوی غرب تحت چوکات قطعات نظامی و بعضاً قبایل گسیل داشت، تا بتواند در حصار مطمئن اقوام پشتون بحکومت آرام و بدون تشویش دمی بیاساید، طوریکه در ایام جنگ قطعات جلبي از مناطق و طوایف متعدد به این ارقام افزوده میشد «بطور مثال از یک منطقه کوچک در شرق کشور (عشیره مروت) دو صد سوار بی معاش و از یک ولایت بزرگ (بلوچستان) شش هزاره جمازه سوار (اشتردار) داخل اردوی احمدشاه می‌گردید.»^۲

احمدشاه بسوی قلعه هزاره‌جات لشکر کشید ولی نتوانست موفقیت‌هایی بدست آورد، او در سال ۱۱۷۷ هـ. شاه و لیخان وزیر خویش را بهمراه عظمت خان غلزائی با سپاه عظیم سرکوبی مردم دایکندی ارسال داشت، مردم دایکندی بر رهبری عنایت خان که از مردان نامدار بود بدفاع برخاستند.^۳

سیر تکامل حکومت ابدالیها به رهبری احمدخان بسوی کمال پیش میرفت و احمدخان کشور بزرگ و با عظمت افغانستان را انسجام و استحکام داد. در ظل این استحکام نیرومند سیاسی، سود بیحد و بیشمار سیاسی، نظامی و اقتصادی را اقوام پشتون بخاطر اصالت قومی خود بچنگ آوردند و افغانستان بدون شک بسوی پشتونیزه شدن پیش میرفت در واقع رمز و راز موفقیت و بقاء حکومت احمدخان ابدالی همین اعتلاء بخشیدن به وجنات و پرستیز قوم پشتون بود و در پروسه این تعامل اقوام و واحدهای ملی و مذهبی دیگر اجباراً از صحنه بدور رانده شدند، کاری را انجام داد که نادر شاه افشار

۱. همان مدرک به ترتیب صفحات ۳۵۷ و ...

۲. همان مدرک به ترتیب صفحات ۳۵۷ و ...

۳. دفاع هزاره‌ها از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان، ص ۳۰، نوشته حاج کاظم یزدانی.

که یک ایرانی بود به نفع اقوام پشتون سران و خوانین هزاره را کشت و مالیات اخذ نمود و اراضی آنها را به قبایل داد. بقول تاریخ «در قسمت شمال قندهار یعنی در زمینداور که در آن وقت هنوز متعلق به هزاره‌ها بود کلب علی خان کوسه نخست با مقاومت شدید مواجه شده بدون رسیدن بمقصد بقندهار بازگشت، نادرشاه او را بفلکه بسته چوب زد و بعد یک قسمت از توپخانه‌اش را با آن سمت ارسال نمود که در اثر آن قلعه مذکور هم فتح شد» افغانستان در پنج قرن آخر ص ۱۰۵

بنا به گفته مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ: «بر همین اساس بود که چنانچه دیدیم احمدشاه اراضی قندهار را بین عشایر درانی تقسیم نموده و یک قسمت آن را به سرداران آنها به صورت جاگیر داد، بعدها وقتی که کابل، هرات، پیشاور، پنجاب و کشمیر را فتح کرد املاک مزیدی به همان سرداران و سایر خانان بخشش داد.

مهمترین جاگیرداران مذکور عبارت بودند از: شاه ولی خان پوپلزائی، سردار جانخان پوپلزائی، عبدالله خان پوپلزائی، سردار دلدارخان اسحق زائی، سردار کریمداد خان، سردار مراد خان، حاجی جمال خان بارکزائی، سردار قلندر خان، حاجی دریاخان پوپلزائی، بهادر خان اندری و غیره. به قرار روایت راولنستن، احمد شاه مالیه اراضی خشکابه را در قندهار و مناطق مجاور آن برای درانی‌ها تخفیف داد، در حالی که مالیات مذکور برای دهقانان غیر پشتون (هزاره‌ها) افزوده گردید و اینها مجبور بودند تا ده یکه حاصل شان را بپردازند، علاوه بر آن وظیفه تحصیل مالیات زمینداران غیر پشتون به خانان درانی سپرده شد، این امر نفوذ فنودالهای مذکور را باز هم بالاتر برد و به آنها موقع داد تا به تدریج املاک دهقانان غیر افغانی (هزاره‌ها) را تملک کنند بالاخره در اینها (برعکس سایر مردم) از ادای مالیه، سرانه، مواشی، درخت میوه‌دار و تاک معاف بودند» افغانستان در پنج قرن اخیر ج ۱ ص ۱۳۸ به نقل از و. گریگوریان ص ۴۷ و....

احمدخان ابدالی با حذف اقوام غیر پشتون و بخشش اراضی آنها به خانان پشتون و ملیشای افغان تاکتیک ادامه حکومت قومی را بکار بست تنها ساحة املاک و اراضی عبدالله خان دیوان بیگی به گفته مولف کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر به این محلات می‌انجامید: دهکوی کوه‌دامن، علاقه تگاب صبرو گنگاطیل، جلال آباد و غزنه و ارغستان و دهله و خاکریز، علاوه از این علفچرهای وسیع کنار راه کابل و قندهار را نیز در ید تصرف داشته و البته به آنها هم اکتفا نکرده هرکجا زمین خوب و حاصلخیز گیرش می‌آمد به بهانه خدمت بدولت متصرف میشده و این اراضی جزء مستملکات شخصی وی بشمار رفته و بعد از وی به اولادش تعلق میگرفته و مبری از مالیه و محصول درین

دوره (دوره احمد شاه) کلیه درانیها و افغانها از دادن مالیه و حواله بدولت معاف بودند و فقط کسانی مالیه میدادند که از رده قوم افغان نبودند و اگر توان پرداخت مالیه را نداشتند، میبایستی اراضی خویش را رها ساخته تحویل دولت فیودالی افغان میکردند. کلیه اراضی مصادره شده متعلق هزاره میشد و افغانها از این امر مستثنی بودند، حتی به گفته مولف سراج التواریخ زمینهایی که برای تعمیر شهر جدید در نظر گرفته شده بود مربوط به اسکوزائیهها و بارکزائیها بود و آنان از دادن زمین انکار ورزیدند. (سراج، جلد اول)

۱ - ۵: ماهیت رشد قدرت محلی و مرکزی پشتونها

اقوام پشتون در قرن هژدهم به قدرت چشمگیر نایل آمدند. این رخداد بار دیگر صفحات تاریخ کشور را رو کرد و صفحات دیگری بر آنها افزود که در آن لکه‌های سیاه و قرمز حاکی از ننگ و خون حک شد؛ زیرا این دوران و مراحل بعدی آن به تنهایی استعداد نگهداری ارکان لرزان حکومت خویش را نداشتند و لذا باید به این لرزانندگی استوانه‌های قدرت کمکی می‌رسید. بدون شک این کمک از سوی خارجیها بود. مزیت حکومت احمدخان ابدالی به یک معنی این بود که او از خارجیها برید و به همت و مردانگی خود قوام حکومت خود را تحکیم داد. ولی اخلاف او نتوانستند این ارزش‌ها را ماهیتاً حفظ کنند.

ولی اسراسریکه در چگونگی به قدرت رسیدن حکومت پشتونها دخیل بود، کماکان منکشف بود؛ زیرا پشتونها در پرتو یک سلسله کلتور با ارزش قومی توانستند هویت قومی خود را حفظ کنند. حفظ این هویت بعداً در ساختار جامعه آنها خیلی مفید و مؤثر واقع شد. این موضوع یک بعد از ابعاد اسرار نایل قدرت جامعه پشتون است، و ابعاد دیگری در این مسئله هم ماهیت زیربنائی بود.

پشتونها معمولاً در دایره‌های کوچک و بزرگ قبیله‌ئی همیشه اطاعت از سنت دیرین ملی خود نموده، اصالت قومی را با مزایا و سنجایای وصف پذیری احیاء نموده در برخورد با مسایل از قاعده شور و مشورت کار گرفته و منازعات ذات البینی را توسط جرگه‌های قومی حل کرده‌اند؛ اما همیشه در برابر خصومت بیگانه بطور عجیبی متحد و یکپارچه میگردیدند که ثمره این تعامل را در سطوح بالای سیاسی و اجتماعی چشیدند و چنین ژست کلتوری تا هنوز در میان جامعه پشتون مرسوم و معمول بوده است.

حرکت سریع برای بلعیدن اراضی اهالی بومی، پشتونها را در برابر مقاومتهای بالفعل

و بالقوه ساکنان بومی، ضربه پذیر می ساخت، و این مسئله بعدها باعث شد تا جامعه ایلی پشتون به نحو بارزی مسلح و مجهز شوند. تسلیح قبایل پشتون آشکارا تهدیدی علیه دشمنان، و قوامی برای پایه های قدرت دوستان و اهل حکومت و دولت بود. گذشته از اینها، تشکیلات قومی و ضوابط حاکم بر این تشکیلات، بمثابة یک تشکیلات منضبط سیاسی و حزبی عمل میکرد. همانگونه که در عصر معاصر، تشکیلات سیاسی - حزبی قدرتمند، سیستمی را تعویض میکنند، پشتونها نیز در تعویض سیستم غیر پشتونی فایق و نائل آمدند. بتدریج حمایت و کمک استعمار، رنگ و بوی قومیت و ملیت را تیره تر گردانید، و بقول غبار «... بلکه روش عمومی اکثر دولتهای اسلامی بود، زیرا تا قرن هژدهم هنوز استعمار مغرب زمین در کشورهای شرق زمین رخنه نکرده برای ایجاد نفاق و اختراع اقلیت و تجزیه و تقسیم ملل و ممالک شرقی کاری نشده بود، این پساًتر بود که کشورهای شرق از این زهر خطرناک چشیدند و در نفس هر یک انشعابات از نظر نژاد یا دین یا مذهب و یا زبان خلق شده تمامیت ارضی و استقلال سیاسی و اقتصادی آنان در معرض (خطر) تجزیه و انهدام قرار گرفت...»^۱

حفظ تمامیت ارضی و نگهداری هویت ملی بگونه ای توجیه و تشریح گردید که در کشور، غیر از یک قوم و یک زبان اقوام دیگر نباید حضور داشته باشند! و فکر میشد اقوام دیگر عامل بیگانه است؛ حال آنکه خود سردمداران دولتی عامل بیگانه گردیدند و به تجزیه و تجزیه کشور کاسه ای از آتش داغ تر شدند.

سرانجام با این وسیله، حکومت طویل المدت در یک کشور بلازده بر محور حاکمیت سیستم های زورمند قبیلوی ادامه یافت. هرگاه حکومتی بود، باید قبیله ای پشت سر این حکومت قرار میداشت. حکومت، قبیله را تغذیه میکرد، قبیله حکومت را. بهمین منوال ماهیت رشد هسته های ابتدائی حکومت از هسته های کوچک تیره، عشیره، قبیله و طایفه مایه گرفت.

خرد کردن نیروی خصم توسط خوانین و بزرگان، طبق نرْم همیشگی در نهاد جرگه های قومی نطفه می بست؛ چه اینکه قبلاً انعقاد این جرگه ها و پیمانهای قومی با دو مبنا یعنی «قومیت» و «مذهب» به گونه مخفی، پراکنده و متشتت در هند زیر سایه مغولها، فعال بود و پرچمدار این تحریکات، عناصری مثل «بایزید اوشان» و احفاد او و همچنین شاعر متعصب «خوشحال خان ختک» که ضدیت باطنی علیه دولت حاکم

مغول در هند داشتند، بودند بدین ترتیب، دو ضلع ارکان حکومت پشتونها تکمیل شده بود و با فعالیت تنش‌زا، توانستند حکومت و حکومت‌هایی را در هند تأسیس کنند؛ مانند حکومت سلسله لودیها و سوریها، که بدینسان سه ضلع یک سیستم تکمیل گردید. یعنی مثلث «قوم» - «مذهب» و «قدرت». سپس تنازع بقاء بر سر دو چیز به شمار میرفت: «زمین» و «قدرت»، و «خصوصاً که قبایل نیرومند غلجائی و ابدالی قندهار بر سر تصاحب اراضی علاقه‌های قلات از دیرباز باهم منازعه داشته و این تنازع شکل خصومت و رقابت میرائی بخود گرفته بود» از اینکه نزاع بر سر آن اراضی بصورت یک سنت درآمده بود، بلاشک اراضی مغضوبه‌ی هزاره‌ها باعث این دردها شده بود. لذا در طی این ایام و دوران بعدی، مهاجرت‌های اقوام پشتون در ساحات مختلف، عرصه را به اهالی محلی ضیق و ضیق‌تر مینمود، طوریکه: «... در قدم اول خانهای ابدالی (عبدالله خان) پسر حیات سلطان و زمانخان پسر دوست خان از حکومت او جدا شده و با قسمت بزرگی از عشیره خود از قندهار خارج شده به صفحات غرب کشور (فراه و هرات و اسفزار) هجرت نمودند» علی‌رغم این تحولات و تعاملات، هزاره‌جات آنروز (... بیشتر از هر جای دیگر تحت نظام فیودالی و مطلق‌العنائی ملوک الطوائف ساییده می‌شد و فنودالهای مقتدر این منطقه نسبت به دهقان و مالدار و رعیت دارای اختیارات نامحدود بودند.

ولی برعکس، فیودالهای پشتون در امر انسجام رعایا ترحم میکردند؛ جائیکه زمین بفروشد، زمین میخریدند ولی فنودالهای هزاره در بدل دختر، پول، تطمیع و تهدید، زمین خویش و رعایا را به دیگران میدادند. از آینده تیره و تاریک خود و قوم و نسلهای بعدی غافل بودند!

پروپوزسیون علم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

۱ - ۵ - الف: ژئوپولتیک تسلط

برای سلطه‌جویی و تسلط بر مردمی، جامعه‌نی، قبیله‌نی و کشوری به یک یا چند فاکتور از مهارت و لیاقت احتیاج پیدا می‌شود. اگر مردمی را زیر قبضه نگهداشت، دستگاه سلطه‌گر یا باید از متن مردم برخاسته باشد یا شریک خونی و فرهنگی مردم باشد؛ ولی برای دستیابی بقدرت و حتی مکنت اقتصادی بر مردمیکه از خون و نژاد دستگاه مسلط نباشد، تدابیر بیشتری لازم است. یکی از این تدابیر، بیرون راندن آن مردم از سرزمین آبائی و اجدادی‌شان است. این موضوع در قاره آمریکا و افریقای سیاه صدق پیدا کرد. امریکائیهای اروپایی تبار، سرخ پوستان و رنگین پوستان محلی را طرد کردند. در آفریقا

سیاهان به بردگی گرفته شد و سکنه شان بدست سفید پوستان، اشغال گردید. ضمناً برای استقرار قدرت بر این مردم، سیاست گرسنه نگهداشتن نیز تطبیق گردید، تا مادام العمر محتاج سفید پوستان باقی بمانند.

در جامعه افغانستان سیاست تصاحب اراضی، طبیعتاً یک سیاست موفق بود. علتش هم واضح بود، چون برای اقناع و ارضای ایلات و عشایر که تازه خویش را بر قله های فتح و ظفر و آرزوها میافتند، زمین تنها نعمت و موهبت حیاتی بود و برای بدست آوردن آن باید بدامن حکومت می چسبیدند تا بدان نایل می گردیدند. این امر تا بدانجا وسعت یافت که حکومت را به تشویش انداخت. چنانکه از عهد حکومت احمدخان بیعد این موضوع بسیار حاد شد، «... زیرا از زمان احمدشاه طی ربع قرن، رشد زمین داری فیودالی ابدالیها بجایی رسیده بود که فیودالهای بزرگ برای توسیع اراضی خود، مخالف بسط و سیطره دولت مرکزی شده و آماده افروختن جنگهای داخلی بودند...»^۱

بدیهی است در آن هنگام اراضی حاصلخیز هدف اصلی حملات فیودالهای افغان بود، و این امر ناممکن بود که فیودالهای افغان بر سر اراضی مایملک خود دست بگریبان شوند؛ زیرا چنین پدیده ای را دولت یا دولتهای وقت نمیخواستند و لابد تاخت و تاز همه بر سر مستملکات هزاره ها بود و هزاره ها گروه گروه بسوی ارتفاعات مرکزی، شهرهای هند، سیستان و بلوچستان ایران امروز و ولایت نیمروز و خراسان سرازیر میشدند. قسمت بزرگی از این هزاره ها نیز بولایات غور، بادغیس و هرات ساکن گردیدند. ایلات و سران ایلات در شرایط مساعدی چنان در تب و تاب تملک بر اراضی میساختند که حضور یک دولت متمرکز را بضرر خویش می پنداشتند؛ در حالیکه همین دولت یا دولتهای متمرکز مرجع اصلی حل مشکلات و تشکلات آنها محسوب می شد. با این وصف، «زوال قدرت مرکزی و اعاده رژیم ملوک الطوائفی در افغانستان آمال یگانه ای ایشان بود، زیرا در این صورت بود که میتوانستند شاه ضعیف و دست نشانده را همیشه آله اغراض و منافع شخصی خود قرار داده استملاک اراضی و سیطره محلی خود را توسیع نموده باشند.»^۲

رابطه حکومت با نظام فیودالی و فیودالها یک رابطه مستقیم محاسبه میگردید ولی با فزونی یافتن استعداد ارضی، مالی و نظامی فیودالها، حکومت و حکومتها بناچار از مرکزیت خود میکاست و این نتیجه هنگامی ظاهر شد که عوامل مزاحم از نقاط مزاحم و استراتژیک خلع گردیدند، و بند و بار دستگاه قدرت به وارثین بشمار گستاخ تعلق

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۷۳.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۸۹.

میگرفت که «در چنین ایامیکه جنگهای فیودالی سرتاسر افغانستان را به جیباخانه تبدیل کرده بود، و هر روز یکجائی منقلب میگردد، مردم مملکت در زیر ضربان آن سخت کوفته میشدند، قدرت دولت مرکزی از بین رفته و پادشاه کشور که خود بدستیاری فیودالهای قومی سلطنت را گرفته بود، برای ارضای آنها و تأمین منافع ایشان حصص مملکت و مالیات دولت را به اقطاع و تیول و جاگیرشان میداد و خود در بین مسابقه و رقابت جاه طلبی آنان در نوسان بوده، گاهی یکطرف و گاهی دیگر طرف را التزام کرده و طرف مقابل را بر ضد خود بر میانگیخت و اگر میخواست بیای بایستد همه را در مقابل خویش خصم متحد میافت. این است که در دوره شاه محمود و شاه شجاع، دولت مرکزی ضعیف و سرتاسر افغانستان در دست فیودالها و ملوک الطوائف افتاد که همدیگر را میخوردند و برای جلب فیودالهای کوچک به آنها امکان دست درازی برای چپاول مردم میدادند... فقط چیزیکه ایشان میدانستند، کسب قدرت شخصی و تحصیل اراضی بیشتر و بهتر بود و بس»^۱

نظام ملوک الطوائفی در کشور افغانستان و هر کشوری که مبنای صنعتی نداشته باشد، رونق دارد. در این کشور فنودالیزم و تسلط بر اراضی اهالی بومی دو پدیده جدا از همدیگر است. فنودالهای ثابت که مالکیت بر زمین را از طریق وراثت یا موقعیت خاص مادی و اقتصادی تثبیت ساخته، با آن فنودالیکه قطعاً زمین و محلی نداشته، تازه صاحب زمین شده، فرق داشت و کشور افغانستان در درون کوه مذاب اختلافات فنودالی از نوع آخر آن کاملاً ذوب و گداخته شده و بدین ترتیب بتدریج ساحات وسیع کشور از ساکنین بومی خالی گردید و مردمان تازه وارد جای پا باز کردند. جابجا ساختن طوائف افغان پیش از تسلط بمشابه آلتی بود که در دست صفویها و بعد از آن نادر در دست نادر قرار داشت که بر سر حریفان کوبیده می شد. اراضی هزاره های زمینداور را که مشهور به هزاره های خلیج بود، به همین طریق غصب نمودند طبق روایت تاریخ: «از آن بعد نادر که از قوای غلجائی در اندیشه بود، عده بزرگی از آنان را بطرف افغانستان براند و در عوض ایشان، ابدالیها را که از طرف دولت صفوی بغرب رانده شده بودند بخواست و اراضی غلجائی در قندهار و بست و زمین داور به ایشان داد».

(ولی به گمان قوی این مسئله را که غبار اراضی هزاره های خلیجی را منصوب به غلجائی ها نموده، صحت ندارد، زیرا با وجود آن که نادر مخالف غلجائی ها بود، غلجائیها بمیزان متنابهی از نفوذ در دستگاه او برخوردار بودند.)

۱ - ۵ - ب: احراز مناصب و مدارج دولتی

در کنار چپاول مستملکات قانونی مردم، کسب اعتبار، تحصیل درجه و مقام نظامی و دولتی از خواسته‌های جدی خوانین و سران قبایل در دوران حکومت‌های وقت بود. در یک زمان واحد، یک سرکرده قبیله یا طایفه، رهبری قبیله را با انجام وظیفه دولتی انجام میداد که این اصل در تراکم قدرت و تکاثر ثروت آنها، از اساسات بشمار می‌رفت، و هر آنگاه شاه و شاهزاده پیداشاهی میرسید، فیودالان گنده و زمین دار دور آن را محاصره میکردند و تمناهای بیحد و حسابی را حواله شاه می‌کردند که باید چنین داد و چنین کرد و شاه و یا شاهزاده مجبور بود که بمعطامع آنها گردن نهد و وجدان انسانی را آلوده ساخته و قربانی اصالت قدرت و ریاست و قوم کند. آن زمان در هر بزم و رزمی، شعار قوم و قومیت شعور همه را تسخیر کرده بود. این رشته چنان طولانی شده بود که دیانت اسلامی و معارف و فرهنگ و حقوق انسانی از هم گسیخته گردیده و مردم بیگناه و بی‌پناه بجرم نداشتن پشتوانه قومی به ورطه هلاکت افتادند. چنانکه این موضوع بمعنای واقعی خود بر روی همه اقوام و ملیت‌های غیر افغان آزمایش گردید؛ روی قوم چهار ایماق، بلوچ، ازبک، پشه‌ئی، تاجیک و هزاره. بخش وسیعی از این اقوام پیرو مذهب تسنن بودند ولی از رده قومیت خاصی نبودند، بناچار رها شدند.

اشغال مناصب و کرسی‌های دولتی در زمان احمدخان ابدالی شروع شد، او نزدیکترین دوست قومی خود را به منصب‌های عالی منصوب کرد و به تسلسل آن تمام خاندان سدوزائی و محمدزائی این عنعنه را رایج ساختند؛ چون آنها اعتماد به کسی غیر از خاندان و خویشاوندان خود نداشتند. ثوق اصلی این گروه فقط زمین، ثروت و مقام بود. چون رنج کوچیگری و بی‌زمینی آنها را قرن‌ها بستوه آورده بود. در این برهه تمام نیروی فکری، جسمانی و مادی خویش را خواهی نخواهی بسوی اهداف مطلوب متمرکز میکردند، اما در میان شاهزادگان، موضوع زمین بحد موضوع قدرت و منصب مهم نبود، و همین بود که آنها، بنای نزاع را پی نهادند و افغانستان دست ساخته‌ی احمد خان را به قطعات چندی قطعه کردند و به گفته غبار: «... ازین بعد ولایات شمالی و مرکزی افغانستان (بدخشان، تخارستان، بلخ، میمنه و هزاره‌جات) زیر اداره حکام محلی شکلی مجزا و ملوک الطوائفی گرفت، هرات تحت اداره شاه محمود باقی مانده، کابل به سردار محمد عظیم خان، غزنی به سردار دوست محمد خان، پشاور به سردار یار محمدخان (بعد از مرگ سردار عطا محمد خان) کشمیر به نواب خان عبدالجبار خان، قندهار به سردار پردلخان (بعد از مرگ شیردلخان) دیره جات (دیره غازی و اسمعیل) بنواب محمد

زمان داده شد به این صورت افغانستان بشکل ملکیت موروثی بین برادران محمدزانی ترکه و تقسیم گردیده.^۱

سیاست اداره جامعه به سبک و ساختار فئودالی در راه هموارسازی و مسیر هجوم طوایف افغان از هر جهت مؤثر بود، که از یکسو اداره محلات بواسطه فیودالها و از سوی دیگر اختلال در مرکزیت دولت باعث فزونی قدرت فئودالهای پشتون می‌گردید تا هر کدام برای سردار و شهزاده مدعی تاج و تخت، حمایت و پشتوانه باشد، در همین ضمن نبودن اداره واحد، عدم آگاهی بمسائل سیاسی، ضعف ارشادات مذهبی، فشار سنگین بالای رعایا، رقابت میان میران، بیگ‌ها و خوانین هزاره، نداشتن سهم در اداره و دولت مرکزی، در هزاره‌جات و مناطق کشور، مجال کافی برای توسعه جوئی و رشد فئودالهای بزرگ افغان میداد. بدبختی سایه شوم خود را بر فضای زندگی خلق هزاره و خلقهای دیگر کشور از ناحیه فرورفتگی‌های آنان در گودال اختلافات و حماقت‌ها هموار کرده بود، آنان مردمی شده بودند که زمینگیر و رانده شده؛ نه در دربار جانی داشتند و نه در مأوا مسکنی و نه در جامعه شهرت و اهمیتی. مقارن این حالات فاجعه بار، کشور در آتش نفاق و خصومت و ارثین و مدعیان تاج و تخت به تاراج می‌رفت. شرط نیل به قدرت و سلطنت و عده‌های مفضل از همه نوع بود که در یکی از ابلاغیه‌ها تذکر رفته بود. همین که شاه شجاع بر سریر سلطنت جلوس کند، و عده‌های زیر برآورده خواهد شد: «... به تمام فیودالها، خانها و افسرها و رؤسای قبایل و عده داده بود که همین که شاه بر تخت نشیند: مراتب^۲ و معاشات^۳

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۱۰.

۲. مراتب - اهدای منصب و مقام رسمی برای رؤسای قبایل و زمینداران بزرگ، آنها را همواره در میدان سیاست و اداره و کشورداری کشانده و آنها میتوانستند با این حربه تازه کارها را به نفع قایم نمودن سلطه خود و قوم خود به کار گیرند. و از اینکه سیستم خاص قبایلی مقتضی این بود که هرگاه خان یا ملک، حامی دولت مرکزی یا خان خوانین بشود، اجباراً اولاد، عشیره و طایفه آن بدان سوی می‌جهند که این طرز برخورد اداره و حکومت در ساختار نظام قبایلی افغانستان تا اوایل ۱۳۵۸ ادامه داشت مراتب مختلف اعزازی، اکرامی، القابی و تشویقی مخصوص خوانین پشتون بود و ندرتاً برای میران هزاره و بیگ‌های از یک اختصاص میافت.

۳. معاشات: دادن معاشات دارای چند فکتور بود: معاش مستقیم در بدل حق الزحمه کار، یا جنگ یا حمایت معاش مستقیم و مستمر برای همه قوم از خورد و بزرگ، بخاطر پایداری آنها و معمر زندگی و فراغت از امور عادی، تا شرایط کافی برای رزمجوئی آنها آماده باشد. معاش اختصاصی و تشویقی که از همه نوع پول یا جنس بود که خیلی سرسام آور بود. ملاک این معاشات سرمایه مردم دهقان، مالدار، کاسب و اقوام بی‌کس و کار بود. این موضوع یکی از چرخش‌های اصلی سیاست استعماری حکومتها بحساب میرفت تا مردم زمیندار و دهقان را مجبور به واگذاری زمین نمایند. تادیه معاش تا همین سالهای آخر مرسوم بود و از خوان گسترده نعمت دولتها قبایل جنوبی بهره‌ها می‌جستند و پول مفت در جیب می‌زدند.

واقعات^۱ جدید به آنها داده خواهد شد.^۲ در هر چرخشی، محور سیاست دولتهایی که روی صحنه ظاهر میگردید، جذب عناصر خودی و قومی از اولویت‌های اصلی بود. این طرز سلوک در فرآیند سیاست و سرنوشت کشور بسیار خطرناک و مصیبت‌بار واقع شد. این سیاست بعداً چنان کشنده و مهیب گردید که نه قوم پشتون و نه سایر اقوام به ارزشهای متعالی و انسانی دست یافتند و افغانستان در زمره منحط‌ترین کشورهای جهان درآمد و صرف عده قلیلی از ناز و نعمت بهره بردند و استعداد بالنده منابع طبیعی و انسانی بیهوده تلف گردید. درین راستا سیاست تمرکز و تطور قدرت از دید دیگری پدید آمد و آن تسلط و تمرکز قدرت توأم در گستره و محدوده جغرافیائی بود؛ زیرا دیرپائی چنین سیاستی نسبت به اعمال حکومت و سلطه زودگذری که مانند صاعقه‌ای فرود آید و محو گردد، ارزیابی نشده، بلکه دارای جوانب و ریشه‌های عمیق و توداری بوده است که آثار عملی آنرا کماکان لمس می‌کنیم.

□

۱ - ۵ - ج: تحکیم پایه‌های فرهنگ و زبان

در تکوین یک مجموعه قدرت، همیشه و عادتاً تمایل بسوی توسعه جوئی در تمام ابعاد از حد تعادل فراتر میرود. در بخش فرهنگ، ادب و زبان و ارزشهای وابسته بدان، مجموعه قدرت متشکله پیش از همه سعی میکند که خود را برای تاریخ، آینده و انسانهای محکوم توجیه کند. بدنبال دستیابی بقدرت، اقوام پشتون و حکومت‌های پشتون‌نیت سعی بلیغ کردند که آثار فرهنگی فارسی دری را حذف و یا حداقل تضعیف کنند. این حرکت بسیار ناجوانمردانه به شمار میرفت، چراکه حتی دو قدرت غول آسای مغولها و تیموریان هم، اقدام بدینکار نکردند.

در خلال دو قرن و اندی انحطاط فرهنگ و ادبیات و زبان فارسی دری، در کشور رونما گردید. و اولین اقدام بر سر تغییر نام تاریخی کشور صورت گرفت، بدین شکل که

۱. اقطاعات: - بخشش اراضی وسیع و حیاتی برای یک خان و سرکرده شامل فکتورهای زیادی میشد، اولاً قبایل در حال نیمه کوچی یا چادرنشینی زندگی میکردند که آنها برای رسیدن بزندگی متعین باید زمین داشته باشند، از طرفی داشتن زمین و گرفتن زمین جدید برای بقاء یک ایل مناسب بود تا بتوانند در امور اجتماعی و مدنی، اقتصادی و سیاسی خویش رسیدگی کنند و سوالی که باقی میماند این اقطاعات و زمین‌ها از چه کسانی گرفته میشد، لابد از کسانی که راه و رسم، نام و نشان در دستگاه نداشتند، اگر داشتند ضعیف بودند، که این پدیده سیر طولانی بعداً در پیش گرفت و بعنوان یک سنت تاکنون باقی مانده است.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۲۴

«افغانستان (خراسان) در قرن نوزدهم جای خودش را به اسم تازه (افغانستان) گذاشت در قرن دهم کلمه (افغان) که معرب اوغان بود در قسمتی از قبایل پشتون در آثار نویسندگان اسلامی پدیدار شد و بتدریج مفهوم آن وسیع تر شده می‌رفت، تا در قرن هژدهم حاوی کلیه پشتونهای کشور گردید این تسریع و تشدید در توجیه و تشبیح نام افغان یا پشتون همزمان با افزایش قدرت پشتونها، در افغانستان مساوی بود) و اما نام افغانستان برای بار اول در قرن سیزدهم در مورد قسمتی از ولایات شرقی کشور اطلاق گردید، در قرن چهاردهم این اسم مخصوص علاقه تخت سلیمان و ماحول آن در شرق کشور بود (که به همین نام یاد می‌گردیدند) در قرن شانزدهم علاقه‌های جنوب کابل عنوان ملک (افغان) گرفت، در قرن هژدهم از دریای سند تا کابلستان و از نزدیک کشمیر و نورستان تا قندهار و ملتان، مسکن افغانها خوانده شد بالاخره در قرن نوزدهم نام افغانستان به صفت نام رسمی این کشور قرار گرفت.»^۱

نگاهی به تاریخ افغانستان در دوره‌های مشخص مربوط به سلطنت و امارت سلسله‌های سلاطین طاهری، سامانی، غزنوی، سلجوقی، غوری، خوارزمشاهی، مغولی، ترکی، ارغونی و صفوی می‌شده است. در هر بررسی از همین دوران، مظاهر فعالیت ادبیات و فرهنگ غنی فارسی دری تجلی داشته است. شعراء، ادباء، فقهاء، حکما و فضیلا شهیری در این مراحل آثار گرانمایه تحقیقی-ادبی-کلامی، زبانی و تاریخی از خویش بیادگار گذاشته‌اند. ولی در این مراحل آثار و نمونه‌های واضحی از ادبیات و ساختار ادب و فرهنگ پشتو بچشم نخورده است که این امر حاکی از محدودیت و نقص یک مجموعه زبانی و بیانی در درون یک ایل میشود. نمیشود که زبان بومی یک ایل یا ایلات بزودی روی سکوهای بلند ادبیات یک کشور قرار گرفته و مبین تخیلات و تجلیات عارفانه و شاعرانه و متضمن ارزشهای پویای فرهنگی گردد. که در این عرصه فقط زبان فارسی پیشگام بوده است.^۲

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۹.
۲. نام افغانستان بر کشوری که مرکب و مخلوط از ملیت‌ها و اقوام زیادی است، یک نام تحمیلی و نامناسب بود، اما تحت شعاع این نام سوزنده‌هایی بدست حاکمان میداد که بخوبی معادله حکومت خویش را تنظیم میکردند، بگونه مثال در قوانین اساسی وضع شده در دوره سلطنت ظاهر شاه، و داودخان بکار بردن کلمه «افغان» در هر بخش و بند قانون تاکید بر مدعا بود. اگر بجای کلمه افغان بکار بردن جمله «هر فرد ذبصلاح کشور» یا «هر فرد از افراد ملت» مناسب‌تر از مورد فوق بود، که تعمداً این جملات را دخیل در بندها و آرتیکل‌های قانون اساسی و سایر موارد نمیکردند.
۳. از اینکه موضوعات مربوط به توسعه طلبی از راه فرهنگ و زبان بحث‌های زیادی را دربردارد و بهتر است علاقه‌مندان و اندیشمندان خود روی اصطلاحات و گویشهای معمول که در ادبیات و مکاتب رسمی کشور معمول شده فکر کنند که چرا اینقدر سرسام آور نام‌های تاریخی حذف و بجای آن نام‌های جدید پشتو جاگزین میگردد و چنانچه شده است.

سیر تکامل فرهنگ و ادبیات پشتو همگام با سیر تکامل قبایل از زندگی چادرنشینی به زندگی مدنی شروع میگردد. کارگردان جنبش و تموج زبان پشتو غالباً از میان پشتوزبانان قبایل بودند که خصلتاً «این جنبش‌های بزرگ برهبری عناصر تازه دم پشتوزبان افغانستان آغاز شد. اینان از وقتی که تاریخ بیاد میدهد در شرق افغانستان و جبال سلیمان اقامت داشتند و بتدریج در چهار جانب منتشر گردیدند و بالاخره سرزمین «پشتو نخواستی» کنونی را تشکیل کردند، علی‌رغم صدها نام قبیلوی نام عمومی پشتوزبانان «پشتون و پشته» = پختون و پختانه» میخوانند دلیلی است بر قدامت این نام و همین نام پشته و پختانه است که در هندوستان قرن چهاردهم به کلمه پتهان تحریف گردید، زیرا افغانها در مرحله اول بیشتر در معموره شهر «پته» اقامت اختیار کرده و از طرف هندوها «پتهان» خوانده شدند.^۱

صحت ادعای فوق از سوی محققین خارجی نیز تأیید گردیده است، بطوریکه: «از روزیکه برادران افغان، بنام افغان یاد شده است، باشند خراسان نبوده‌اند، افغانها فقط خارج سرحدات خراسان زیست داشته‌اند یعنی در «سول» در ناحیت هندوستان فقط در دهی، زندگی افغانها در ساحه کوه سلیمان در روایت‌های شفاهی افغانها منعکس شده است، بسیاری دانشمندان خارجی هم بدان اشاره‌ها کرده‌اند مانند شورمن اسلنوف و همکارانش، سراولوف»^۲

حملات تهاجمی بخاطر حذف و امحای ارزشهای فرهنگی و ادبی فارسی در سطح وسیعی انجام گرفت. چنین تصور میشد که با حذف هویت فرهنگی و زبانی یک قوم، شاید کلاً و اساساً ریشه آن قوم زده شود. این سیاست استعماری الینه‌سازی در افغانستان منبعت از سیاست دوران تسلط انگلیسیها بود که سیر تدریجی تحول نام رسمی کشور در فعل و انفعالیهای قدرت به موضوع مهر تأکید میزند، آنسان که «نام افغان که تا قرن چهاردهم از طرف نویسندگانی چون الفی و فرشته و ابن بطوطه در مورد قبیله یا قبایلی از پشتو زبانان ذکر میگردد، بعدها بیشتر و وسیعتر و ادبی شده میرفت، تا جائیکه علی‌رغم تصور آن پشتوزبانانی که در اوایل این نام را بر خود تحمیلی از دیگران میدانستند، خود نویسندگان پشتوزبانان در آثار خویش این نام را بکار بردند، از آنجمله بود، خانجهان لودی (متوفی در ۱۹۳۰) نام افغان تا قرن هژدهم آنقدر وسعت یافته بود که

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۸.

۲. مجله جبل‌الله شماره (۸۴-۸۵) سال هشتم، ص ۴۱- به نقل از عنوان (دردهای خراسانیان) از کتبه‌های پروفیسور هماد.

احمد شاه ابدالی در کتیبه عمارت حاجی خانه واقع در حجاز نوشت که: (درانی و غیر درانی هر افغان که باشد...) ... یعنی تا قرن هزدهم «افغان» نام عمومی پشتوزبانان مملکت قرار گرفته بود و تا قرن نوزدهم وسعت آن بجایی رسید که نام عمومی مردم افغانستان شد (خوب دقت کنید که این توسیع نام نمی توانست با گسترش دامنه قدرت و مالکیت بموفقیت نایل آید) چنانکه نام «افغان» در طول هشت صد سال وسعت نهایی حاصل کرد، همچنان مسکن اصلی پشتوزبانان که کوه‌های سلیمان و نواحی آن بود، از قرن سیزدهم تا قرن نوزدهم در طی شش صد سال از یک افغانستان کوچک و محدود بنواحی جبال سلیمان بیک افغانستان وسیعتری که شامل تمام ولایات شرقی کشور بود توسیع حدود نمود.^۱

بنابراین، نام و رسم کشور کماکان از هویت تاریخی خود باز میماند. کوششهای مدام جهت توسعه و تقویه زبان و ادبیات پشتو همراه با مصارف سنگین در اواخر حکومت نادرخان تا این اخیرها ادامه پیدا کرد. این عمل عمدی و پیشرمانه نه تنها به کیش و کیان فرهنگی کشور صدمه زد بلکه زبان و ادبیات پشتو نیز نتوانست قد راست کند و ناچار سر در کلاف ادبیات فارسی - عربی و اردو گردید.

۲- تحلیل سه فاز عملیات تهاجمی قبایل و دولتهای قبایلی در افغانستان

۱-۲: فاز اول عملیات

از احمدخان تا امیر عبدالرحمان خان

۱-۲-الف: جهش بسوی آخرین بزنگاه

۱-۲-ب: تحلیلی پیرامون اوضاع زندگی هزاره‌ها از ۱۷۴۷ تا ۱۸۸۰ میلادی

۱-۲-ج: ارزیابی و ریشه‌یابی

۲-۲: فاز دوم عملیات:

از امیر عبدالرحمن خان تا نادرخان

۲-۲-الف: امیر بنیانگذار سیاست اعدام - اخراج و اشغال

۲-۲-ب: تغییر ماهیت سیاست تصرف زمین و تمرکز قوم در عهد حبیب الله خان

۲-۲-ج: امان الله خان - قبایل و کوچیها.

۳-۲: فاز سوم عملیات:

از نادر خان تا نجیب خان

۳-۲-الف: نادر در جستجوی قدرت و در تلاش اعتلای سیادت قوم افغان

- ۲-۳-ب: ظاهر شاه - افغانستان و کوچیها
 ۳-۳-ج: داودخان بر اریکه قدرت و سلطنت
 ۲-۳-د: کودتای ۷ ثور و سرنگونی حکومت داودخان

۱-۲: فاز اول عملیات

از احمدخان تا امیر عبدالرحمن خان

۱-۲-الف: جهش بسوی آخرین بزنگاه

قبایل پشتون اعم از ساکن و کوچی بدو شاخه عمده تقسیم می‌گردد:

۱- شاخه ابدالی (درانی)

۲- شاخه غلجانی (غلزائی)

شاخه درانی اقوام پشتون، گذشته دورتری نسبت به شاخه غلجانی دارد که برهبری احمدشاه درانی یا ابدالی برای پشتونهای جنوب (قندهار) مرکزیت و انسجام سیاسی و اداری داد و ایده حاکمیت و پشتونسالاری بعد ازین در مغز هر یک از اقوام پشتون نفوذ نمود. بهمین ساخت: ساز و کار سیستم قبیله‌ئی شاخه غلجانی بمثابه سازوکار در زمان واحد قوام و اندام اخذ نمود.

کیفیت استیلای اقوام پشتون در طی دو قرن اخیر، مایه از فلسفه وجودی ملیت و قومیت پشتون برگرفته و این موضوع را صاحب نظران خارجی چنین ایضاح کرده است: «دولت افغانستان در قرن هجدهم با تیلیوریک کنفدراسیون قبیله‌ئی در یک رژیم سلطنتی موروثی تشکیل شد، احمدشاه از طایفه سدوزائی از قبیله پوپل زائی در سال

۱. قبایل دیگری نیز مربوط به افغانان میشوند که به اندازه دو قبیله فوق کثرت و وسعت ندارند.
 ۲. مری لوئیس کلیفورد (Mary Luis Clifford) در کتاب (سرزمین و مردم افغانستان) می‌نگارد: «درانیا و غلزائیا دو طایفه مهم از پشتونها هستند ... و تمام شاهان افغانستان از دو پست سال قبل تا آستانه حکومت به جمهوری از میان ایشان برخاسته بودند ...»
- نظری دیگر نیز در این باره موجود است «منشأ قوم پشتون بخوبی شناخته نشده، بظاهر آنها از مردمانی با اصالت‌های گوناگون تشکیل شده‌اند. قبل از قرن هجدهم از پشتونها صحبت زیادی در میان نیست و بابر از آنها بنام غارتگرانی که در جنوب کابل میزیسته‌اند یاد کرده است، روی کار آمدن آنها بدون شک بدلیل افزایش جمعیت و نقشی که در لشکرهای ایرانیان و مغولان ایفاء میکرد، بوده است. در کل سه قبیله پشتون وجود دارد: درانیا در غرب غلزائیا میان قندهار و کابل و پشتونهای شرق که در سرناسر مرز کنونی افغانستان و پاکستان (خط دیورند) پراکنده‌اند. برای دریافت معلومات دقیق غیر از دو شاخه عمده پشتون به شاخه‌های عمده دیگر آن به فهرست قبایل کودنمبرهای (۹-۲+۱) مراجعه شود.
- به نقل از یادداشت‌های فصل ۱ کتاب افغانستان اسلام و نوگرانی نوشته الیور روی.

(۱۷۴۷م) کنگدراسیون از قبیله ابدالی که دوباره درانی شده بود، برای فتح فضای میان ایران و شبه قاره هند بدنبال خود برآه انداخت، بدنبال سلسله سدوزائی، سلسله دیگری از درانیها یعنی طایفه محمدزائی از قبیله بارکزائی بقدرت رسید که از ۱۸۱۸ تا ۱۹۷۸ م حکومت کرد...^۱

پس از سقوط حکومت داودخان، نوبت به نورمحمد تره‌کی از قبیله «تره‌کی» قوم غلجائی رسید و پس از آن حفیظ الله امین از قبیله خروئی، بیرک کارمل از قبیله حسین خیل پکتیا، و دکتر نجیب الله از قبیله احمدزی که همه مربوط به قبیله غلجائی می‌گردیدند، بقدرت رسیدند.



از همه نکات قابل توجه، نکته نایل به قدرت رسی شخص احمدخان ابدالی است که در تکوین و تخلیق این هسته سیاسی قدرت چند عنصر و اجزاء دخیل بوده‌اند، و از همه پیش، فراغت خاطر و بی‌خبری و کنار افتادگی قدرتهای ملی دیگر مانند هزاره‌ها که در هر نظام شاهی و سلطنتی کوبیده میشدند و رانده بوده است. بنابراین شرح حال و نحوه بقدرت رسیدن احمدشاه را کاتب فیض محمد هزارگی چنین بیان می‌کند:

«... و احمدخان باسواره افاغنه ابدالی راه قندهار برگرفته و متعرض حاکم شهر نشده وارد نادرآباد قندهار گشت و باستصواب آرای بزرگان طوایف ابدالی خصوصاً حاج جمال خان بارکزائی که بقوت و مکنت از همه برتری داشت کلاه سروری بر سر نهاد و در این حال صابرشاه نام فقیری گیاه سبزی را به عمامه‌اش نصب کرده، گفت این جیفه توست و تو پادشاه دورانی و از اینجا اعلیحضرت احمدشاه اقوامش که معروف به ابدالی بودند بدرانی (دورانی) موسوم ساخت»

به محض اینکه احمدشاه بتاج و تخت، قدرت و مکنت دست یافت، عناصر قومی خیلی نزدیک را در رأس امور حیاتی کشور منصوب ساخت و در این تقسیم بندی قدرت غیر از گروه قومی پشتون سایرین طرد شدند، «بطور مثال مقام وزارت که شخص دوم بعد از شاه در دولت درانی شمره میشد، بطور موروثی به خوانین طایفه‌ای بامیزائی درانی سپرده می‌شد و مقام ایشیک آغاسی به خوانین طایفه پوپلزائی و مقام میرآخندباشی برای خوانین اسحق زائی و مقام توپچی برای خوانین بارکزائی اختصاص یافت»^۲

۱. افغانستان، اسلام و نوگرانی سیاسی، نوشته الیور روی، ترجمه ابوالحسن سروق مقدم

۲. مجله غرچستان، شماره ۱۷، ص ۳ به نقل از کتاب A - History of Afghanistan

این بار که پشتون‌ها عملاً و مستقلاً نه حکومت جدیدی را تأسیس کردند، نسبتاً دیگر از خصلت (کاتالیزاتوری) (تعامل دهنده) خود صرف‌نظر کردند، چه قبلاً در میان دو قدرت عظیم فارس و هند، قبایل نقش عامل و آلت اجرایی و نظامی را داشتند که بهر دو طرف باج می‌دادند، با هر دو طرف رابطه داشتند و از هر دو سو طمع می‌جستند و چنان‌که بعدها این خصلت مثل سایر کارا کترهای آنان بگونه ارثی باقی ماند و شاید آنها در این ره‌گزینی تجربه کمائی کرده بودند که سیاست موازنه مثبت را قبول و بدان صحه گذاشتند. و چنان‌که (از قرن گذشته قبایل پشتون - پاتان که در مرز ساکن می‌باشند از اختلافات رقیب قدرت در کابل و هندوستان و پاکستان استفاده کرده‌اند و همیشه از هر دو طرف هدیه، تفنگ و پول دریافت داشته‌اند و تازه این کارها را به امید موفق شدن در غارت کردن دشت‌های ثروتمند رودخانه ایندوس می‌کردند و کابل نیز در این کار آنها را تحریک می‌کرد زیرا کابل بر این مناطق مرزی ادعا داشت.^۱)

طمع و آز و حرص شدید عناصر ایلی پشتون برای بلعیدن اراضی و ملکیت‌های شخصی مردم حتی فراتر از تمایلات سیاسی و کشورداری می‌گردید، زیرا این امر غریزه‌ای شده بود تا آنان به آرزوی خفته و خفه شده دیرین دست یازیدند و در اصول مفکوره جالبی بود زیرا بقاء کشوری در فرآیند یک نیرویی متکی است و فرآیند این نیروی اتکایی، جز به قوم و توده مردمی ندارد که این اندیشه در مغز نیروهای افراطی ارتجاع و فاشیست کور در بدو امر همیشه و سوسه آفریده است. یهودی‌ها با این طرز العمل خود را در کشور فلسطین جابجا کردند، اعراب بومی را آواره نمودند و از هر سو جوخه‌های یهودی‌ها بسوی فلسطین اشغالی سرازیر شدند و حمایت خارجی برای این پروسه روند کار را بسیار شتاب می‌داد، بدون تردید این قضیه در زمان حکومت احمدخان ابدالی برای نخستین بار صورت عملی بخود گرفت، تلاش و عزم و جزم برای گردآوری قبایل و تمرکز آنها در ساحات محور و استراتژیک شروع گردید و ساکنان بومی اخراج شدند که در این وهله دو گروه قومی از قندهار و ساحات ماحول آن اخراج گردیدند. هزاره‌ها و بلوچ‌ها. در آن زمان این دو گروه از حیث کثرت نفوس و وسعت منطقه نسبت به قبایل درانی برتری داشتند، درباره موضوع اخراج بلوچ‌ها که طی دوران مختلف و احتمالاً دوره احمدخان، نکات و مطالبی را از نوشته کاندید اکادسین عبدالرحمن پهلوال می‌آوریم: «در افغانستان عزیز ملیت بلوچ... جز نامی قومی شان دیگر همه ویژگی‌های خود را از دست داده، زبان و فرهنگ و حتی عقیده اکثریت

۱. افغانستان زیر سلطه شوروی، ص ۱۸۴، نوشته آنتونی همانن - ترجمه طاهری - چاپ شبابیز.

بومی را در ولایات مختلف اختیار کرده‌اند که اینک چند مثال برای اثبات سخن خود در اینجا می‌آورم:

در شانزده قریه و لسوالی استاق بلوچ‌ها نیز سکونت دارند... همچنین شماری از بلوچ‌ها در ولسوالی چاه آب قریب نوار مرزی افغانستان با اتحاد شوروی بسر می‌برند که جمعیت‌شان به پنجهزار نفر می‌رسد، در ولسوالی کشم ولایت بدخشان تعداد پنجهزار خانوار بلوچ بسر می‌برد... در ولسوالی چاردره به تعداد سه صد خانوار بلوچ زندگی می‌کنند. جمعیت بلوچ‌های دشت ارچی کندز یکصد و هشتاد فامیل می‌باشد و در قریه الجین و طوبره کتی ولایت کندز که صد فامیل به سرکردگی ارباب سخی داد و عبدالرحمن خان بسر می‌برند.

بلوچ‌های ساکن در ولایات فوق همه به زبان فارسی دری و بلوچ‌های ساکن در مزار شریف به زبان پشتو، بلوچ‌های ساکن در جوزجان به زبان ازبکی سخن می‌گویند و فرهنگ مردم همان مناطق را از خود کرده‌اند. بلوچ‌هایی که در گذشته قریب (۱۳۲۰) بنابر علل مختلف از مناطق جنوب غربی کشور توسط زمامداران وقت مجبور بفرار کرده شده‌اند تا هنوز هم قسمتی از فرهنگ خود را حفظ کرده‌اند... تا جاییکه به کتب و مراجع معتبر رجوع شده بلوچ‌های سمت شمال احتمالاً از گوشه‌های شمال غرب کشور مهاجرت کرده...^۱

شایان دقت است که ملیت بلوچ همواره در محرومیت بسر برده ولی مع الوصف محرومیت‌های این گروه ملی، همکاری آنان با سران و زمامداران اکثر افغانستان نسبتاً خوب بوده، ولی سران افغان بدلیل هراس از آنها بتدریج آنها را متلاشی و به هر سو پراکنده ساختند.

وقتی که با دقت تام و یافراگیری از موضوعات مندرجه تاریخی و با استنتاج از قراین موجود، به نحوه عملیات نظامی و سیاسی دوران احمدخان و ماقبل و مابعد آن غور شود، سیاستمداری و بازی با سیاست صرفاً روی یک محور استراتژیک دور می‌زد، یعنی تصرف زمین و تمرکز قوم. چنین رویدادی را تنها در رخدادهای زوریابی قبایل پشتون باید جستجو کرد. چکیده‌های زیر نمایانگر حقیقت مطلب است که مرحوم میرمحمد صدیق فرهنگ در کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر تذکری راجع به این موضوع در ص ۱۵۳ این کتاب بعمل آورده است.

[بهلول که اهمیت همکاری پشتونان باشنده خراسان را در حفظ قدرت ایشان در هند بخوبی دریافته بود در فرمانی خطاب به ایشان نوشت: «خداوند پادشاهی هندوستان را بمن ارزانی داشته اما کسی می تواند بر این سرزمین حکمرانی کند که دارای قوم و قبیله باشد. بنابراین از شما دعوت می کنم که بهند آمده در خدمت نظام داخل شوید و جاگیر (زمین) حاصل کنید.»^۱

افرادی چون احمدخان ابدالی و همقطارانش شیوه نوین جذب عناصر قومی را توأم با انجام و تطبیق سیاست های اخراج و اشغال، اعمال و اغفال بکار بردند. این شیوه پی آمدها و آفات زیانباری متوجه کرد: منجمله صدمه به کیان مذهبی، کیش ملی و ارزش فرهنگی کلیه اقوام کشور پدید آورد.

هدف اصلی احمدخان توحید و تخلیق کشوری بود که در آن پشتون سالاری، پشتون بودن از اهم مسایل به شمار رود و دیگر حوصله آن بسر آمده بود که طایفه ای از دیگر مردم گاه گاهی در ارکان قدرت و مملکت تظاهر کند، بالاخره چنین راه و روشی برای آیندگان نیز باقی ماند.

□

۲-۱- ب: تحلیلی پیرامون اوضاع زندگی هزاره ها از ۱۷۴۷ تا ۱۸۸۰ میلادی پیش در آمد:

هزاره ها به شواهد تاریخ، تابع هیچ نظامی نشدند، در رویارویی با هر نظام و شخص نوظهور، قسمتی از مردم و سرزمین خویش را می باختند. در یک وقفه زمانی کوتاه توانستند بنیاد حکومتی را تهداب گزارند و دست بکاری شوند.^۲

هزاره ها توسط تیمور لنگ به سختی آسیب پذیر گشتند و تیمور مخالفت خود را علیه این رده ملی بر معیارهای استراتژی فتح قدرت، خلع ید از صلاحیت مذهبی و ارضی عیار ساخت و هزارگان بناچار راه کوهستان ها و دیار بیگانه و بعضاً بکلی معدوم گردیدند.

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص. محمد صدیق فرهنگ.
 ۲. سلسله ارغونیه متعلق به قوم هزاره می گردید که حدود ۸۰۰ سال حکومت کردند و نقاط وسیع از افغانستان و پاکستان جنوب غربی را زیر اداره داشتند مرکز حکومت آنها زمین داور تاریخی بود و متعلقات آنها کاملاً مشحون از طوایف مختلف هزاره بود که پس از انقراض این سلسله اقوام هزاره پراکنده شدند.

علتش آشکار بود؛ مخالفت باطنی مردم علیه هر حاکم جدید و داشتن مذهب شیعی^۱ بابر نیز مانند تیمور، هزاره را کوبید و راند، نادر افشار هزاره‌ها را بقساوت و ناجوانمردی تار و مار نمود و نقاط مسکونی شان را بدرانی‌ها بخشید.^۲ و همینطور محمودخان هوتکی^۳ و احمدخان ابدالی و ... به ملت هزاره ظلم‌ها و جفا‌های بی‌شماری نمودند که این اقدامات و واکنش‌های غضب‌آلود علیه یک قوم مرتبط با موجبات اصلی و فرعی و مقارن با حوادث و رخدادهایی می‌گردید.

ظهور احمدخان ابدالی و فرزندان او در یک مقطع زندگی هزاره‌ها را تلخ و تلختر ساخت، چون این مردم هدف حملات شخص او و اولادش بعنوان یاغی قرار گرفت و بشدت متضرر گردید. این آسیب‌پذیری آنها (هزاره‌ها) برای اولین بار نبود چه اینکه قبلاً صدمات و لطمات وارده بر هزاره‌ها بسیار سنگین بود، بنابراین: «آنان در گذشته در

۱. فتوحات تیمور در سرزمین افغانستان کنونی باعث خرابی‌ها و ویرانی‌های بیشماری شد و نقاط وسیعی فارغ از سکنه گردیدند. در این میان نقاط مسکونی هزاره‌های شرقی بطور کامل تخریب و ناظر کشته‌شدگان و خرابی‌ها شدند. از بررسی اوضاع عمومی در آن عصر چنین برمی‌آید که این گسترش در حدودی هجوم با مغلان و لشکرکشی‌های امیر تیمور ارتباط داشته است، به این معنی که در اثر این هجوم‌ها و قتل‌عام‌ها و تخریباتی که در ضمن آن در خراسان رخ داد، طبقه دهقانی که ستون فقرات جامعه و پایه و بنیاد تمدن زراعتی آن بود، دچار ضعف و ناتوانی گردید و دیگر نتوانست آبادی شهرها و رونق اقتصاد و تجارت را مثل سابق تأمین کند. بنابراین یک قسمت از زمین‌هایی که قبلاً برای زراعت آماده شده بود، دوباره به زمین بایر تبدیل شد.

قبایل پشتون که در آن وقت بیشتر مالدار و خانه‌بدوش بودند، از این وضع استفاده نموده بمناطق مذکور رو آوردند و با اجازه و یا بدون اجازه زمامداران وقت در زمین‌هایی که به این صورت بایر مانده بود، سکونت اختیار کردند و از آن در مرحله نخست بشکل چراگاه و بعداً به صفت زمین زراعتی بهره‌برداری کردند تاریخ سلطانی در این باره می‌نویسد: ابدالی‌ها در سده پانزدهم نظر به قلت علوفه کوه‌های سلیمان به اراضی هموار فرود آمدند و به زراعت مشغول شدند.»
به نقل از کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» نوشته میر محمد صدیق فرهنگ و به نقل از تاریخ سلطانی، ص ۵۸.

۲. نادرشاه افشار اراضی وسیع قبایل و طوایف خلیج هزاره زمیندوار و قندهار را به ابدالی‌ها بخشید و در قبال ارزش زمین نیروی انسانی دریافت نمود: «و مهمتر از همه اینکه به هزاران خانواده ابدالی که قبلاً از طرف او به ایران تبعید شده بودند، اجازه داد تا بقندهار بازگردند، و زمین‌هایی را که قبلاً در دست غلجانیان بود بایشان سپرد و برای هر طایفه آن محلی جداگانه تعیین نمود. باین صورت ارغنداب به الکزانی‌ها، زمیندوار به علی‌زانی‌ها و سایر املاک غلجانی‌ها به بارک‌زانی‌ها داده شد.»
افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۰۷ ناگفته روشن است سرزمین غلجانی در مطلب فوق مورد ندارد، زیرا مناطق فوق کاملاً از آن مرد خلیج هزاره بود، و امکان این امر که نادر سرزمین غلجانی‌ها را به ابدالی‌ها داده بود، بسیار بعید بود که یکطرف قضیه و قدرت او را غلجانی‌ها سر و سامان می‌داد، از طرف شواهد موجود و مستند مواضع زمین داور، بست و قندهار و نظایر اینها را منسوب و مایملک اقوام ترک و هزاره دانسته است.

۳. به گفته محمد افضل ارزگانی، جلگه وسیع‌ترین در زمان شاه‌محمد غلجانی (هوتکی) به تصرف افغان‌ها درآمد، بدین عبارت: «در سنه ۱۱۲۱ محمود غلجانی خود را حاکم قندهار قرار داد و ظلم بسیار در حق مردمان هزاره چوره و کمسون نمود، جلگه تری را افغان‌ها متصرف شدند...»
به نقل از کتاب المختصر المنقول (نوت قلمی).

علاقه‌های ساروان قلعه، گری، سنگین، گرشک، نادعلی، خلیج^۱، قلعه بُست، هزار جُفت، قلعه سلطان، لکی سوفار، بکله، ارغنداب و قندهار می‌زیستند. خاک بخش هزاره‌ها از حصه پوزه تپه قندهار که جانب مقام چهل زینه آن است، از طرف جنوب شروع می‌شده است هزاره‌های گرشک و اطراف آن را تیمورلنگ بسوی مرکز هزاره‌جات راند، بعدها میرویس خان هوتکی و شاهان افغان نیز بر هزاره‌ها فشار وارد کرد، علاقه‌های زرخیز و پر میوه ارغنداب، دشت توپ و زمینداور، دهرآود و تیرین را گرفتند و ساکنان اصلی آن مناطق را بسوی هزاره‌جات (کنونی) راندند.^۲

قراین و براهین قاطعی، دال بر سکونت هزاره‌ها در مناطق متذکره فوق باز هم حاکمیت: «اما در لشکرکشی‌های که در گرم سیر و زمینداور و قندهار نمود به سبب مقاومت جدی مردم هزاره و نکودری موفقیت محکمی بدست نیاورد.»^۳

باز هم به استشهاد تاریخ و روایت موثق آن، در قرن ۱۶ نقاط بسیار وسیع و گسترده به ذوالیدی هزاره‌ها تعلق داشت و چنان‌که اینطور می‌خوانیم: «بابر در (۱۵۰۵ م) که دولت گورگانی با مرگ سلطان حسین در هرات رو به سقوط می‌رفت از کابل به غزنی و قلات کشید و زابلستان را از حکام ارغونی قندهار (حکام ارغونی و زابلستان آن زمان متعلق به مردم هزاره بود) گرفت و به برادر خود جهانگیر داد.»^۴

در خلال قرون متمادی نه تنها هزاره‌ها بلکه سایر اقوام مانند ازبک‌ها، تاجیک‌ها و بلوچ‌ها بتدریج و یا به تشدید از نقاط آبائی وینائی رانده شدند. بد نیست برای توجیه ادعا به این نوشتار مرور کنیم: «نهفته و ناگفته نماند که از زمان سدوزائی‌ها تا ظاهرخان ضبط و تاراج مسلمانان غیر پشتون برای شاهان پشتون (مزدوران انگلیس) یک‌امر عادی و حلال پنداشته می‌شد، چنانچه اگر از غزنین تا سرحد ایران و از جنوب غرجهستان تا سرحد پاکستان بناهای قریه‌ها و قشلاق‌ها^۵

۱. «فعلاً قریه بنام خلیج در مرکز ناوه بارک زائی ولایت هلمند وجود دارد که با داشتن ۱۲۷۳ نفر باشندگان خود این نام تاریخی را زنده نگاهداشته است.» (جغرافیه علمی - سال ۱۲، ص ۱۴، ماه سنبله، شماره پنجم، ۱۳۵۷) انتشارات فاکولته ادبیات پوهنتون کابل.

۲. تاریخ نوین هزاره‌جات - نوشته محمد عیسی غرجهستانی، ص ۱۴۲، ص ۱۴۶.

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۲، نوشته غبار.

۴. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۹۳، نوشته غبار.

۵. بعدها حکام پشتون برای پشتونیزه ساختن مناطق بومی اهالی هزاره و ... سعی بلیغ کردند تا با تغییر نام محلات خاطرشان را آسوده کنند، مانند جلال‌آباد را به جلال‌کوت، سبزوار را به شین‌دند، قره تپه را به تورغندی، سرخ‌رود را به سرهرود و نظایر اینها که خیلی زیاد است که به باور دیگران بقبولانند، را با تحریف نام یک شهر یا قریه یا تعدادی امکان ندارد، سیمای تاریخ و گذشته را تحریف سازد، غیر از اسامی مسئله قبور و مزار اولیاء دین و سادات عظام که در میان هزاره‌های شیعه بودند و مدفون در قندهار و قلات و هلمند است، به صحیح ادعا بودن هزاره در این مناطق می‌کند، بگفته شیخ حسن قندهاری (یکی) بابا ابدال است که در جنوب غرب هزاره‌جات نزدیک قندهار سکونت اختیار نموده بود...»
به نقل از حبل‌الله، شماره ۶۹ - ۷۰، ص ۱۴۴ و به نقل از گلزار قندهار - تألیف شیخ حسن قندهاری.

به نظر عمیق و دقیق دیده شود مانند قلعه دختر، سیاه کوه، کوه اسمعیل جان، انار دره، خاک سفید، بالا بلوک، سیاه آب، دلارام، قلعه بُست، لشکرگاه، گرمسیر، زمین داور، خاکریز، دوخانه، سیاه سنگ، شتر گردن، دراز آب، چهل زینه، سرپوزه، پیر پایمال، چار دهنه، چار باغ، چار دیوار، میان جوی، شمشیر، نهر کودک، خوشاب، دره غلامان، چار شاخه، چار سنگ، سفید روان، مهوشان، آسوده سنگین، سر گاو، قره باغ، جغتو، برغنه نو، کوه آهن، سر اسب، شاه جوی، درخت یحیی و صدها از این قبیل قریه‌ها و قشلاق‌ها که البته آبادکننده و ساکنین آنها، اگر پشتون‌ها می‌بودند، نام‌های فارسی بر آنها نمی‌نهادند، لذا معلوم است که شاهان پشتون بصورت غضب و ضبط و زور از صاحبان‌شان (فارسی‌ها و هزاره‌ها) گرفته و به مردم غیر مستحق یعنی پشتوزبانان اقوام خود بخشید.^۱

عملیات اشغال هزاره‌جات و مناطق ترک و تاجیک‌نشین، نه تنها در جنوب، بلکه در محاذ غرب، شرق، و شمال شرقی بشدت فزونی گرفت و انسان که تاریخ و گذشته بیاد می‌دهد، بسیار حیرت‌انگیز است. وقتی که از دوران اعتلای هزاره‌ها سخن به میان می‌آید، بسیار قابل توجه است و اینکه چگونه تو مار آنها از نقاط زرخیز و حیاتی در هم پیچیده شد، باز جای بحث خود را دارد، اینک ببینیم و بخوانیم: «... در گذشته هزاره‌های بهسود مناطق وسیعی را در اختیار داشتند که این منطقه (مناطق) از حدود جلال‌آباد و بهسود شرقی و لغمانات گرفته تا کابل و میدان و جلریز و بهسود هزاره‌جات را شامل می‌شد، بهسود شرقی قشلاق‌گاه و بهسود هزاره‌جات بیلاق‌گاه این مردم بود هزاره‌ها در قرون بعدی بتدریج از بهسود شرقی و نواحی کابل و میدان بسوی متن هزاره‌جات عقب‌نشینی کردند اما عده کمی از آنان استقامت ورزیده در بهسود شرقی ماندگار شدند.»^۲

بابر در قرن (۱۶) از وجود هزاره‌ها در جلگه کابل خبر می‌دهد و مقارن همین ایام یورش قبایل پشتون بسوی نقاط مسکونی هزاره‌ها آغاز می‌گردد.

قراین و دلایلی معتنا بهی از وجود هزاره‌ها و شیعه‌ها در نواحی لوگر، خوست، پکتیا و قسمت شرق غزنی خبر می‌دهد که شاید عقب‌گرد هزاره‌ها از این مناطق موجب بروز اختلافات فیما بین و فشار قدرت خارجی تازه پا گرفته، مدلل شود، «چنانچه در دره پنج خوله میدان قبرستانی وجود دارد که آثار قبرها در حال محو شدن می‌باشد در حدود (۳۵۰) قبر را می‌شود شمارش کرد، این قبور متعلق به مردم هزاره بوده است، خاک هزاره

۱. افغانستان دیروز و امروز، نوشته طالب قندهاری، ص ۲۷.

۲. پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، نوشته حاج کاظم یزدانی، ص ۲.

دهی است در ولایت پکتیا در ۴ کیلومتری سفید قلا (سپین کلا) واقع است.^۱ گنداپوری مؤلف تاریخ خورشید جهان مطالبی در این رشته بافته ساخته است که خالی از فایده نیست. «یعنی قبل از خروج (تهاجم) افغان بر غزنی و دیگر اقطاع جنوبی، هزاره سوای تاجیک قابض (مالک) بودند که اوشان را افغان تدریجاً طرف هزارستان کشیدند.» به نقل از کتاب هزاره جات سرزمین محرومان.

بدین ترتیب سرزمین وسیع هزاره جات حالیه ابهت و وسعت گذشته خود را بباد فنا بخشید و در هر روزی و در هر حادثه‌ای فشرده و خلاصه می‌گردید. این تراژدی مبین آن بود که دیگر موقع آن نیست مردم و ملت شیعه هزاره در سرزمین هموار، حاصلخیز و با آب و هوای مساعد زندگی کند، اراضی پهناور و سودبخش جنوب در خلال مدت کم از بد مردم خارج و بعهده قبایل مهاجم پشتون قرار گرفت و به استناد موارد زیر، کاملاً اطمینان حاصل خواهد گردید که قبایل خانه بدوش یکباره صاحب هزاران هکتار زمین و هزاران قلعه و خانه شدند. ملا افضل ارزگانی می‌نگارد: «... اما ولایت هفتم هزاره جات چوره و کمسون است در دو منزل شرقی شمال قندهار واقع است... مشتمل بر طلبکار و توابعش چهار منزل طول سه منزل عرض خاک داشت،^۲ قریب دو بیست دهات و قلعه جات تقریباً پانزده هزار آبادی می‌شود و شش صد هزار خانوار در آن ملک و اطرافش سکونت داشتند، اکنون همه در تصرف افغان است.»^۳

«... اما ولایت پنجم هزاره جات ارزگون است پنج منزل در مشرق شمالی قندهار است... امیر عبدالرحمن هم می‌گوید: شهر ارزگان را که محکمترین مرکز هزاره‌ها بود، ولی در زمان سابق نبود حالا شهر مانند شده است، حاصل آنکه ارزگون جلگایست ناوه، مشتمل بر باغات و زراعت و هفت میل طول و بیست و هفت میل عرض و وسعت دارد... ارزگون لفظیست مغولی اصلش ارگنه قون است که اکنون طوایف افغان در آن سکونت دارند.»^۴

گسترش و ساحه انتشار قبایل در مدت دو قرن اخیر از خلال تحقیقات موثق تاریخی

۱. پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، نوشته حاج کاظم یزدانی، ص ۲۰۲.
۲. منزل فاصله‌ای است که یک نفر در یک روز تابستان که باید ۱۰ ساعت را شامل شود، طی کند و به قیاس کیلومتر معادل به ۴۵ تا ۵۰ کیلومتر است. بدین ترتیب مساحت ساحه فوق‌الذکر معادل است بر: $50 \text{ Km} \times 4 = 200 \text{ Km}$
۳. المختصر المنقول فی تاریخ هزاره و مغول نوشته ملا افضل ارزگانی - یادداشت از روی نسخه قلمی یادداشت شده است و صفحه نداشته.
۴. المختصر المنقول فی تاریخ هزاره و مغول، نوشته ملا افضل ارزگانی.

و مطالعات استراتژیک منطقه‌ای نیز ثابت شده است: «راجع به دی چوپان اطلاعات پراکنده داریم، این قبیله از تقسیمات اصلی هزاره‌ها بوده و به نظر deech (۱۸۱۸ م / ۱۲۲۱ ه. ش) این مردم در قدیم در همسایگی گرشک زندگی داشتند. مقبره مؤسس آن امیر چوپان در «خاک چوپان» در ۳۵۲ کیلومتری هلمند در سر راه اصلی قرار دارد.

ختای (دی ختای) در شمال تیرین و در دره «درافشان» و به امتداد سرحد دیراوت و در مجاورت هلمند زندگی می‌کنند «سنت جان» می‌گویند فتانی‌ها از دره «درافشان» توسط افغانان کشیده شده‌اند ولی تعدادی از آنان تا هنوز هم در آنجا وجود دارند. هزاره‌های چوله کور (چپله کور) در غرب قلندر بین قلندر و دای چوپان موقعیت دارند، تعدادشان ۲۰۰۰ خانوار بوده و رودی بنام «چوله کور» از سرزمین شان و قلندر گذشته به ارغنداب می‌ریزد.^۱

□ □ □

هزاره‌ها و هزاره‌جات از ۱۷۴۷ تا ۱۸۱۸ عمده‌تأ و اصالتاً در دو فیگور اجتماعی شکل‌بندی یافت و در عصر حکومت‌های مسلط مرکزی که چندان دوامی نداشت تا هزاره‌ها و هزاره‌جات یا در حال مقاومت و تجزیه و یا در وضعیت اطاعت و رعایت دساتیر حکومت قرار داشتند. زجرها، فشارها و ناملایمات زندگی سیاسی و اجتماعی این بخش ملی را بستوه آورده بود و عنایتی هم از سوی حکام نمی‌شد و در این دوران اراضی، مایملک، قلاع و آبادی‌ها که ثمره زحمت و تلاش همیشگی این مردم بود، بطور کامل بغارت رفت و بهمین مقیاس از ارزش ملی شان نیز کاسته شد و در دستگاه کمتر راه یافتند، بجز عده اندکی مانند درویش علی خان و امثال آن که بیشتر خویشان را در لبه پرتگاه مرگ می‌دیدند و از این جهت آن صلابت و آن سعه فکری و حلاوت اخلاقی و خونی را نسبت به قوم و مردم خویش کسب نمی‌توانستند.

موقعی که حکومت مرکزی به ضعف گرائید و اداره افغانستان بدست وارثین تاج و تخت قرار گرفت طبیعتاً تغییراتی در ساختار جامعه هزاره پدیدار گشت، این تغییرات قوس منفی پیمود، زیرا تغییرات فقط در فورم قدرت و شکل‌بندی نظام پدیدار گردید و ماهیتاً یکی بود یعنی در دوران انفعال قدرت مرکزی قدرت از «امیر» به «میر» انتقال یافت، امیران فشار و استبداد خویش را بر گروه محکوم و طبقات «بازده» به نحوی غیر مستقیم و بعضاً مستقیم اعمال می‌کرد اما میران مستقیماً اعمال قدرت و نفوذ می‌کردند و از هزاره‌جات خسته و شکسته قطعات و واحدهای کوچک محلی، عشیره‌ئی درست کردند و در بین خود بر سر این قطعات همواره در کشمکش بودند. وجود انبوه قلعه‌ها و دژهای مستحکم از سنگ و گیل یادواره شکل‌بندی نظام خصومت‌آمیز میری عصر خود می‌باشد.

۱. تاریخ تشیع، ص ۷۰ به نقل از گزارش کمیسون سرحدی افغان و انگلیس.

استقلال نسبی یا دوران رخوت و غفلت هزارگان از ۱۸۱۹ - ۱۸۵۰ بوده است که درین مقطع کوتاه هزاره‌ها بجای اینکه متوجه گذشته، و آماده آینده خود باشند، تمام نیروی خویش را مصروف مسایل فرعی و به اصطلاح «قلی» ساختند و علاقه نداشتند هزاره‌جات باقیمانده و له شده را مرمت و بازسازی نمایند ولی برعکس و باکمال تأسف درین ایام تنش قومی و گرایش به کیش شخصیت میری هزاره‌جات را به نحوی به یک یا چند پارچه ناوصله درآوردند و هر میر یا بیک برای کسب امتیاز و دریافت مقام و تأمین امنیت بحکام هرات، قندهار و کابل تعامیل پیدا کردند و حتی بداندان مالیات و عواید سنگین و کمرشکنی را که از خون و گوشت و پوست کاست کاسب و زارع و مالدار هزاره بدست آورده بودند، تحویل می‌دادند. این سیاست خام و ناپخته اثرات سوء اجتماعی بیار آورد، در همین موقع جمعیت هزاره‌های هزاره‌جات مرکزی بیش از تصور بالا رفت و مردم در نهایت گرفتار قحطی و گر سنگی و بی‌جانی و بی‌زمینی بودند و لذا تراژدی فروش نوباوه‌گان هزاره در بازارهای آزاد کلیه نقاط شروع شد؛ مشتریان قسی‌القلب از این کالای ارزان اکتیاف می‌کردند، اغلباً سن و سال بردگان از ۸ سال تا ۲۰ سال برآورد می‌شد، که از دسته ذکور و اناث یا پسران و دختران معصوم راهی دیار ناآشنا و گرفتار سرنوشت تلخ و تاریک می‌گردیدند. علل و موجبات این فاجعه پرواضح بود، چون قسمت اعظم بردگان از مهاجرین جنوب، غرب، شرق و حتی شمال بودند که اراضی خویش را در اثر جنگ و فتوحات قبایل از دست داده بودند. قیمت بردگان دختر و پسر بسیار نازل بود، حتی یک دختر در بدل یک سیر جو نیز تبادل می‌گردید، شدت این

۱. فروش بردگان در کلیه مناطق هزاره‌جات رواج یافت، حتی در نواحی شمال غرب هزاره‌جات، لعل و سرچنگل، و قسمت غرب ارزگان و بکاولنگ بردگان به بهای ارزان به همسایگان غربی قوم ایماق داده می‌شد. ایماق‌ها که مانند هزاره‌ها از لحاظ سیاسی و اقتصادی وضع مطلوبی نداشتند، ولی نسبت به هزارگان موقعیت ارضی و اقتصادی خویش را از دست نداده بودند. البته خرید بردگان توسط ایماق‌ها بعنوان یک رابطه بود و خود ایماق‌ها برای خود نمی‌خریدند، بل برای سرمایه‌داران و متمولین ماوراء سرزمین غور می‌فروختند. فاجعه فروش بردگان نوباوه پسر و دختر تاکنون در کانون سینه موسفیدان محل حفظ است که آنها از پدر و پدر بزرگ خود عین موضوع را که دیده بودند، می‌شنیدند. بطور مثال یکی از ریش سفیدان از قول جدش (یکله) صحبت می‌کرد، صحبتگاهی در یک محل هموار و در کنار رودخانه لعل (دریا) ایماقی، تعدادی پسر و دختر هزاره را که سن همه‌شان از ۱۲ سال تجاوز نمی‌کرد بدور اجاقی که در زیر آن آتش هیزم و چلعه می‌سوخت حلقه داده بود، آن اطفال معصوم با چشمان اشک‌آلود، چهره‌های ورم کرده و سرخ شده خود منتظر توزیع نان بودند. مشتری آنها قدری خمیری را روی یک تخته چوبی پهن کرد و از آن قطعه‌هایی برمی‌داشت بالای آتش می‌گذاشت پس از چند ثانیه به ترتیب به آن گرسنگان سیه‌بخت می‌داد، و آنها چنان با ولع و حرص از آن تکه‌های دوتا سه لقمه می‌ساختند و می‌خوردند، سپس همه بدنیاال آن که جلو شده بود براه افتادند و تا دیری در عقب آنها نگاهم را میخکوب کردم تا آنکه سیاهی آنها از فراز تپه‌ای که فرود می‌آمدند محو شد.

موضوع اسفناک در اکثر نقاط مجاور بخش و تبلیغ می‌گردید و بعداً بدلائل دیگر به قیمت گرانتر می‌فروختند و آن دیگری عین کار را تکرار می‌کرد. اجازه و مشروعیت این عمل توسط حکام مرکزی مورد تأیید قرار گرفته بود، ولی صاحب نفوذان محل نیز جلو این موضوع را نمی‌گرفتند و چه بسا عامل و مجری فروش، خود میران و قدرتمندان بود که در ساختار جامعه آن زمان رواج چنین سنتی عادی و آسان انگاشته می‌شد. صحت موضوع را محققین خارجی و افراد گذشته‌نگر و نگار محلی و داخلی نیز تأیید می‌کنند. دکتر Lord لورد، سیاح و جهانگرد انگلیسی اظهار می‌دارد که: «منبع اصلی عایدات حکام قندز همان چپاول کردن هزاره‌هاست. (در اواسط دهه سوم قرن ۱۹) نیمه تمام عایدات و منافع ناشی از فروش بردگان بجیب آن عده از فنودال‌های قندوز می‌رفت که آنها حمله و چپاول را رهبری کرده بودند و نیمه دیگر منافع، در بین عساکر مسلح فنودال‌های مذکور بصورت مساوی تقسیم می‌شد.»^۱

در همین مدت یعنی مدت زمان فتور و قصور دولت مرکزی، قدرت میران سیر تصاعدی می‌یافت و با تسلط مطلقه بر جان و مال مردم و حتی شئونات مذهبی، اراضی وسیعی را از آن خود می‌کردند و به همسایگان خود می‌فروختند، مثلاً «رئیس طایفه‌ای مالک تمام زمین‌ها بشمار میرفت و حتی حاکمیت خود را بر زمین‌های زراعتی که از آن خرده‌مالکین بود نیز اعمال می‌نمود.»^۲

بدین ترتیب زمینه‌هایی برای رشد سریع معاملات بردگی و خفت‌زدگی رخ می‌داد. البته این موضوع در بخش داخلی خود اهمیت داشت، ولی سیر تحول تعامل بردگی با عوامل زیادی به‌مراه بود. هزاره‌برده امروز، دیروز مالک مال - خانه - زمین و باغ بود و توفان فلاکت زاه تعدی قبایل و حکومت‌های قبایلی او را امروز بدین حالت آورد. آن مالک غاصب بیشتر مصروف امور نظامی و جنگی است، چون او خود و خویش را قربان اقطاع و جایگیر ساخته، این مسئله بحدی شایع شده بود که در هنگام سلطنت احمدخان، گروه‌های داوطلب سربکف برای اخذ زمین در صغوف قوای احمدخان اخذ موقع می‌کردند و سیل آسا و بدون هراس بسوی اهداف تعیین شده هجوم می‌آوردند که زمین و برده وجود داشت، سرزمین هزاره و هزاره برای پر کردن حلقوم مملو از حرص و طمع آنها بسنده بود.

شاهان افغان انتخاب نبروهای مسلح و چیره‌دسته را از دست ورزیده قبایل انتخاب می‌کردند. ترکیب و تألیف، جلب و جذب مثل امروز که در اکثر نقاط دنیا مروج است

۱. تاریخ ملی هزاره، ص ۱۰۹ نوشته تیمورخانوف ترجمه عبدالحسین یاسا - پاورقی از عزیز طغیان.

۲. همان مدرک، ص ۶۳

نبود، فقط عسکری و سربازی در بدل زمین و برده بود. این طرح استعماری طرح بسیار پیچیده بود، چون وقتی مالک زمینی را مرعوب می کرد، زمینش را می گرفت، خودش بالای زمین خود به نفع سرباز پشتون قبایلی کار می کرد، بر علاوه این طرح، تحمیل مالیات سنگین ضربه کشنده دیگری بر فرق هر هزاره بدبخت گرفتار شده بود و او برای نجات جان و خلاصی عیال زمین را رایگان رها می کرد یا به حاکم و سرباز پشتون می بخشید و از فرط ناداری و فقر و فقدان بناچار زیر یوغ بردگی راه می رفت. البته فشار نه تنها از این ناحیه، بلکه از نواحی دیگر جان هزاره ها را بگلوگاه رسانده بود که آن فشار و سنگینی، تحمیلات یکطرفه بود که حتی امیر دوست محمد خان به این امر اقدام نمود.^۲

از یکسو تحمیل مالیات و هزینه های دولتی طبق عادت بدوش ملیت های تازه محروم شده مانند هزاره و ازبک و تاجیک انجام می پذیرفت، درین باره فریه می نویسد: «عواید دولت نظر به مقدار آب موجود برای آبیاری در هر منطقه و نظر به نژاد مردمی که در آن سکونت دارند فرق می کند، یک نفر افغان (پشتون) به ادعای اینکه وظیفه اش را در برابر مردم توسط اسلحه انجام می دهد از ادای مالیات شانه خالی می کند، اما ایماق ها

۱. این موضوع نه تنها در خصوص هزارگان، بلکه در خصوص اقوام دیگر کماکان تطبیق می گردید و مالک تاجیک و ازبک یکباره بدهقان و برده و بدهکار تبدیل می گردید، پشتون کوچی به مالک و زمیندار، این موضوع مورد تأیید محققین خارجی هم قرار گرفته است، اینکه «در نتیجه بین پشتون که مالک است و تاجیک که زارع است اختلاف پیدا می شود، ممکن است پشتونهای دوره گرد (بعنوان وام دهنده یا بدلیل تجاوز بمراتع دیگران برای چراندن دامهای خود) با افراد هزاره یا سایر قبایل ساکن بعزت بروز اختلاف درگیر شوند» (از افغانستان زیر سلطه شوروی) - آنتونی هی من ص ۲۸

۲. امیر دوست محمدخان با همه سعی و تلاش خود نتوانست قدرت خود را در کلیه نقاط هزاره جات توسعه بخشد، در این هنگام سرزمین هزاره در لفافه نظام سلطه فتوئالی میری در هم پیچیده میشد، میریزدان بخش یکی از میران متنفذ بهسود، آرمان زنده ساختن هویت ملی و تحکیم رده های اجتماعی جامعه هزاره را داشت، که امیر از این موضوع کاملاً در هراس افتید و در اثر توطئه امیر دوست محمدخان، میر نامبرده در بامیان توسط حاجی خان کاکر شهید گردید.

هزاره ها در موقع فراغت و امنیت گاهی حالت چپاولگری انفرادی داشت. سر راه کاروانهای دولتی را گرفته، اموال دولتی را غارت می کردند، امیر دوست محمدخان برای جلوگیری از این اعمال مجبور گردید در هر چهار فرسخ یک کاروانسرا از هرات تا کابل در مسیر هزارهات احداث نماید، این کاروانسراها محل اتراق کاروان دولتی و تجار خصوصی قرار می گرفت و در هر کاروانسرا از مردم محل یک کاتب (میرزا) و معاون انتخاب می کرد، طبیعی است که حمله بر اموال و کاروانهای دولتی برای عواقب هزاره ها ناخوش آیند تمام گردید، دولتهای وقت را مجبور می ساخت بهر قیعتی روحیه سرکش هزاره ها را خفه سازند.

امیر دوست محمدخان قوای خود را برای در هم کوبیدن مردم سمت شمال گماشت و پیروزیهایی را بدست آورد و نویدهایی برای قبایل جنوب و شرق داده شد که تا در آن دیار زرخیز یا مدینه فاضله بشتابند. اما باید گفت چه در زمان امیر دوست محمدخان و ماقبل یا مابعد آن، شیوه تصرف اراضی، ولو آن که حکومت مرکزی مقتدر وجود نداشت هم دوام داشت.

و فارسی و آنها که ملت‌های محکوم محسوب می‌شوند، خود را اگر بتوانند با تادیبه دو برابر مالیات قانونی، از دست تحصیلدار رهایی یابند اینها با اینکه مسلمان‌اند (هرچند یک قسمت ایشان مسلمان شیعه می‌باشند) به تادیبه خراج یا سرخانه مکلف‌اند، در حالیکه افغان‌ها (پشتونها) از تادیبه آن معاف‌اند.^۱

۱-۲- ج: ارزیابی و ریشه‌یابی

پی‌کاوی مسایل مربوط به فعل و انفعالات نامیمون جامعه هزاره و شکست هزارگان در هر پیش‌آمدی، مسلماً تابع و جهات و مواجب خاصی می‌گردید که چطور اهمیت و عظمت تاریخی - جغرافیائی - اجتماعی و سیاسی خود را از دست دادند و در حد یک ملت محکوم و باج‌بده باقی ماندند. برای روشنی ابهامات مربوط، تاریخ و حوادث تاریخی، قراین موجود در ساختمان فعلی جامعه و خواص اجتماعی و مذهبی مردم بازگو می‌دارد که هزارگان بنا به اثر فاکت‌های ذیل همیشه زیر ضربات دشمن آرمانی و ملی قرار می‌گرفته و دشمن به آنها اندکترین رحمی روا نمی‌داشته است:

۱-۲- ج - الف: بی‌کفایتی میران و سران هزاره

۱-۲- ج - ب: رقابت و هم‌چشمی دایمی میران فی‌مابین

۱-۲- ج - ج: محدود و مسدود ساختن روابط و ارتباطات

۱-۲- ج - د: مقاومتهای موضعی و مقطعی در قبال حملات دشمن

۱-۲- ج - ه: بی‌ارزش جلوه کردن ارزشهای خاکسی، مردمی و مذهبی

و فرهنگی

۱-۲- ج - و: شیعه بودن هزاره‌ها و هزاره بودن آنها

۱-۲- ج - ز: تحکیم و تعمیم نظام خاص اشرافی میری.

توضیحات اجمالی:

در خلال بیش از هفت دهه قرن ۱۹، جامعه هزاره از فرازهای سعادت و استقلال به فرودگاه ذلت و حقارت فرود آمدند. دلیل این نوسان‌کشنده وجود انبوه حکومت‌های محلی و سنتی بود که مردم از خود بر خود حاکم ساختند و آن فئودالها و زمین‌داران بزرگ و متوسط بودند که بشکل میر و بیگ و خان تظاهر نمودند. آنها ارزش کلی ملت

و قوم خویش را در برابر ارزش لذت شخصی میری یا خانی خویش هرگز ترجیح نمی دادند، و مشکل امر هم همین بود؛ زیرا همه خود را کته می انگاشتند و فقط بر عده بی بضاعت سلطه می راندند. این میران در امور کلی و همگانی به ندرت فیما بین به شور و مشارکت می پرداختند عادتاً هر حاکم و امیری که بقدرت می رسیدند، مسابقه برای بیعت دادن و اخذ امتیاز در حد تنش و تشنج بالا می رفت رقابت همیشگی و عدم تحمل یک دیگر، آنها را در امر اطاعت بیدریغ نسبت بهر چیزی تشویق می نمود. هر کدام مالیات، عسکر، زمین و متاع و حتی دختر به حکومت و حکام می دادند بعنوان مثال، یکی از زنان امیر دوست محمدخان متعلق به هزاره ها بود.

هزاره ها در هیچ موقع و مکانی نتوانستند در ایجاد یک تشکل اقدام کنند؛ یا جرأت آن را نداشتند یا مغز آن را. پیشه این مسئله مربوط به شرایط حاکم جغرافیائی و اقتصادی می گردید. کندی و ابطال ارتباطات، نبودن وسایل خبری و آگاهی، و نبود مؤسسات علمی و مذهبی مثل مسجد و منبر و تکیه در این معضله، مشکل جدیدی می آفرید. در آن عصر گرچه همه کاملاً معتقد و مؤمن به اصول مذهب و دیانت اسلامی بودند، ولی مراکز مذهبی به وسعت و کثرت کنونی ملموس نبود و این نقیصه عوارض نامطلوب اجتماعی و آگاهی را بدنبال داشت.

عدم ارتباطات و کندی ارتباطات نقیصه دیگری را که اهمیت خاصی دارد نیز در پی داشت، یعنی هرگاه حمله ای از سوی دشمن صورت می گرفت، در قبال حمله دشمن اگر یک قریه یا یک دره می توانست اعلام آمادگی کند، دیگران بسی خبر و بسی تفاوت از این رخداد بودند. و این موضوع باعث می گردید مقاومت شکسته شود و دشمن، منطقه را اشغال و تصاحب کند. مرز قبیله‌ئی، یکی از محدودیت های تصنعی و ساختگی بی مورد در کنار مشکلات دیگر بود؛ اگر بر یک قبیله‌ئی حمله میشد، قبیله یا قبایل دیگر بنام و به حس قبیله‌ئی ملی از جا نمی جنبید و شاید هم می گفت «بیل هر رقم که شد - شد» یعنی (بگذار هر طور که گردید).

در دهه های قرن ۱۹ بطور کل، اقوام کشور و اخصاً واحد مذهبی و ملی هزاره گرفتار مصایب پراکندگی داخلی و غوطه ور در بحر ظلمانی جهل و حماقت بودند، آنچه که برای این مردم اهمیت موقتی یا عندالضروره داشت جان خلاص کردن از گیر حاکم، آفت، فقر و مرض بود که آن هم امکان نداشت. روال حاکم بر طیف گسترده مناسبات اجتماعی مردم، قطعاً آنها را جدا و الینه و ایزوله می ساخت و حکام مرکزی و محلی پشتون درین هنگام دشنه های خون چکان خود را در سینه هزاره بینوا فرو می برد. او که از همه چیز محروم شده بود، نمی دانست با رخداد تحمیلی از چه راه وارد شود یا حداقل

سوالی در ذهن خود خلق نماید که چرا این قدر لگدمال می‌گردد؟^۱ با وجود اینکه تعالیم و دستورات مذهبی آن‌گونه که شایسته بود تبلیغ نمی‌شد، عصاره تبلیغات مذهبی را، اصول اخلاقیات، ترساندن از قیامت، تبرئه از حکام جور بودند نه اینکه با حکام جور گلاویز شد! از طرفی، این هزاره که از سوی حکام یا ایلات مهاجم همواره در موضع تهاجمی قرار داشت، بی‌خبر از اهمیت زمین و خاک و آبادی و ... بود. بنابراین در طی این مدت حالت انقباض در گستره جغرافیائی، دامنگیر سرزمین هزاره‌جات مثل گذشته گردید که البته بصورت‌های متغیر، یعنی دادن زمین بجبر یا در قبال پول، یا در قبال حواله‌جات یا بحالت اختیاری نتایج این مصائب در ساخت و ترکیب جامعه هزاره و ایلات مهاجم ضررها و آسیب‌های موحش مدنی و اجتماعی در پی داشت. تأسیسات و مدنیت، صنعت، پیشه‌وری از میان می‌رفت، زیرا پیشه‌وری و هنرآفرینی هزاره‌ها در قرن ۱۹ سیر ارتقائی داشت و با سرازیر شدن ایلات در مناطق مدنی مدنیت و صنعت، فرهنگ، تأسیسات علمی و مذهبی منهدم گردید.

این را باید صراحتاً گفت که بیش از همه و بیشتر از همگان ملت هزاره بجرم شیعه بودن و هزاره بودن بصورت عمد شکنجه و قبضه شد. سیاست سلطه‌گر اجازه داشت، بهر نحوی این گروه قومی و مذهبی را معدوم، یا لاقبل مستحیل و مضمحل سازد و تا حدود زیادی پیروزی کمائی کرد و اینان (شیعیان هزاره) از دره‌ها و جلگه‌ها راهی ارتفاعات و کوه‌های سربلک شدند و «شیعه‌ها غالباً مالک قسمت محدودی از زمین می‌باشند. ناحیه هزاره قسمت کوهستانی و بی‌آب و علف مرکزی است، همچنین بیابان هرات و کوه‌های دوردست بدخشان در مشرق مسکن شیعیان را تشکیل می‌دهند. شیعیان به تدریج از دره‌های آباد به زمین‌های که حاصلخیز نیست رانده شده‌اند، این نوع تغییر جغرافیائی تقریباً در تمام خاورمیانه و شمال آفریقا انجام شده است. گزاویر دپلانیول (Xavier deplaho) درین باره می‌نویسد: «کوه‌ها جای پرورش و بار آوردن مخالفین مذهب اکثریت می‌باشند.»^۱

و همچنین پاره‌ای از حقایق که در دید محقق و ژورنالیست انگلیسی (انتونی هی من) انعکاس یافته، بدون اغراض بیان داشته است: «... مردم هزاره ناچارند به انجام پست‌ترین و کثیف‌ترین کارها تن در دهند زیرا دو نقص در آن‌ها وجود دارد، یکی اینکه شیعه

۱. بنا بقولی: «پار محمدخان (حاکم هرات) از آن طریق توانست که بعد از جنگ (۱۸۴۷) نفوذ خود را بالای تمام هزاره‌های دایزینیات قایم سازد. برای اینکه نفوذ فیودالهای دایزینیات بیش از حد تضعیف شود. پار محمدخان بین ۸ تا ۱۰ هزار فامیل دایزینیات را در قسمت سفلی دریای هری رود بناحیه دشت خشک منتقل ساخت که بین دریای غوریان موقعیت دارد همچنان قلعه و شهر قلعه‌نو کاملاً با خاک یکسان گردیده» به نقل از تاریخ ملی هزاره ص ۱۰۷.

هستند و دوم اینکه از نژاد مغول (هزاره) می‌باشند...^۱
 رویهمرفته ساختار و سیمای جامعه و تنیده‌های درونی در بافت جامعه آن عصر،
 هزاره‌ها را وامی‌داشت دست روی دست گذاشته، شاهد و تماشاچی صحنه‌ای غم‌انگیز
 باشند. از هر سو، این مردم احاطه و محاصره شدند، حتی در داخل از سوی کلانهای قوم
 و قل و قریه در امن نبودند، دسته‌بندی آنها بگونه‌ای بود که اعیان هزاره خصلتاً فقیر
 و زبون و در برابر عارضه‌های وارد شده تاب مقاومت نداشته باشند. این مسئله تا سرحد
 افراط و کسب نشاط امرا و مهاجمان قبایل پشتون درآمد بود؛ زیرا هر آنگاه بی‌زمین‌ها یا
 کوچیها هوای زمین و قلعه معمر داشتند میر یا کلان طایفه، منطقه مطلوب را مرعوب
 می‌کردند و او بناچار به این ارباب پاسخ می‌داد، یعنی یک توتنه زمین بازواید دیگر بدانان
 می‌داد تا دمی زنده باشند. یا آنکه نزاع و خصومت معمول فی مابین اعیان هزاره آنها را در
 ورطه انتقام و پورگیری سقوط می‌داد، زیرا رقیب، رقیب‌اش را بواسطه جاه دادن
 و فراخواندن میهمان‌های ناخوانده سرکوب می‌کرد.

سرانجام در طی یکقرن کمتر، هزاره‌جات سیر الترناتیف حیات اجتماعی خود را توأم
 با باخت‌های بی‌درپی به پایان رسانید و در اوج اعتلای زورمندی طبقه کلان هزاره، اغنیا به
 فقراء تبدیل شدند و آخرالامر بازار برده‌فروشی رونق گرفت. اراضی و املاک به سهولت
 از دست می‌رفت، گراف خصومت‌های میری و قومی بالا رفت، در همین زمان‌ها کلیه
 ساکنان کشور در آتش نفاق، تجاوز و تعصب زورمداران می‌سوختند و دست و پای
 خارجیها در اندرون خاک و سرزمین میهن دراز شدند و تعامل نفاق، برادرکشی، ظلم،
 عقب‌روی را و... تسریع بخشید تا اینکه نوبت به امیر عبدالرحمن خان مزدور سفاک
 و خاین به وطن رسید. او تمام جنایات گذشته‌گانش را با خون پاک کرد و صفحات سیاه
 و خونین دیگر به تاریخ کشور بیادگار گذاشت و کمال بردگی، اطاعت و وفاداری را به
 استعمار بخوبی انجام داد.